

۱۱۵۰۱-۳

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: **میراث الهی**

مؤلف: **میرزا محمد**

موضوع:

۸۰۳۵

سازده قصه



شماره ثبت کتاب:

۸۷۹۸۷



بازدید شد
۱۳۸۲



هو الكسر

كتاب بدائع اللغات المعجم
بانتا يوسف تخرير في التاريخ
ماه شوال سنة ١٢٠٠ هـ
مطلع كاتب الحروف اقل الله
قاضي الدين محمد بن الفاي
براز خواندن

جستيد هي قلمي

نموده

شده

٨١٦٠

٨٧٩٨٦

بیتین

بسم الله الرحمن الرحيم **وتم بالخير**
ریت عنوان به نامه نامی وزیر و دیباچه
و صحیفه گرامی محمد بن عبدعزیز که منشی حکمت
بالغم و کاتب قدرت کامله اش بقلم ابداع
و خامه اختراع جرایده و ابدان ساز بارقام
اکرام علم الانسان ما لم يعلم مرقوم گردانید و
منشور فایض النور فصاحت و بدهشت رسول
خود را بشرف طغرائی غرائی فاء تو بسورت

من

من مثله بخشید صلی الله علیه و علی آله و اصحابه
و اتباعه و احبابه اجمعین اما بعد چنین گوید
بند فقیر و کمین حقیر **بیت** یوسفی آنکه نشانش نامه
غفر الله تعالی ذنبه که این رساله ایست مسمی
به دایح الذل مشتمل بر محاورت
خطیب بدو جوابی که جهت فرزند غریزه العین
رفیع الدین حسین طالع الدجسه و ساچر طالب
این فن را که در حیز عبارت و قید کتابت
می آید **قطع** این نامه کند دست فن انش بنظام
که که ده خودش به اید انش نام **تکرار کنی جوی**
نام ادر الکبار **ت** شکست که رهبری کند سال **تمام**

امید داری بچون غایت حضرت باری
جل ذکره و عز اسماء آنکه طاعت این فن را
بجینت مشاهده و برکت مطالعش نفی
کامل و خطر شامل محصل و سیر گردد و الهی
الدرشاد و الیه المیعاد **مقدم** باید دانست که
فن انش منقسم شود به دو قسم یکی توفیعات
که مضامین آن منظم بر اشیاء و احکام و سلاطین
است و دیگر محاورت هرگز که این مواد صور
مکاتبات و مفاد ضات است و مجاورت
منقسم شود به قسم از برای آنکه خالی از انبساط
که رتبه مکتوب الیه از رتبه کاتب بلندتر است

یا زو

۳
یا زو تر است یا مساویست آن بلندتر است
مرا فحاشا گویند و اگر خود تر است رفات
گویند و اگر مساویست مرا سده گویند هر یک از این
انقسام شده منقسم منقسم بخطای و جواحد
والله اعلم بالصواب **سلاطین بطریق اعلی**
از سلاطین نویسنده آفتاب عالم تا دولت قاهره و
ماحتاب جهات از در سلطنت باعه نور نام
شهر یاری غره ناصیه کامکاری و اسطیلم
الوار امن و امان و سید و نور آنا عدل
واحش معاذ اعظم سلاطین ملذذ اکرام
توافقین سلطان سلاطین مشرقین برهان

خواقین مخافین دارا ز جیشید فرخنده
خورشید منظر خسرو کندر بجاه محمد همایون
بادشاه از شارق اقبال و مطالع اجلال
شارق و طالع با و گو خلدت و ایالت
از افق ابهت و جلدت طع و لامع مخلص
واضح الله فتاوی که در لوازم قواعد اخلاص
مرسم معاقد احتیاط و قیقه از دقایق
نام غنیمت اورد دعا و آثار انوار محبت
و از دیاد مواد مودت از ان مقام هیبت
مرفوع ضمیر میگرداند و دام ایام سلطنت
دشمن یار و خلوه و عهد و خلدت و جهانزایی

را از درگاه جیال عوالت رسته عالمی
نماید امارت اجابت بر صحایف این دعا
واضح و لایح باد ثالث محرم الحرام افاضت
بر کاتب علی الدنام از دار السلطنت هرات
صحت عن طرق الافاضت با بدیع این
صیغه اقدام نموده عنان کلام را از
الطاف معطوف ساخته دعا و دوائ را
مهمان میداند سراییده است بنزدیک
و قبه افندک برافراخته با و اسباب غطت
و جهانزایی بفضیل فضل حضرت باری
ساخته و بر داخه با در جوار بطنه اعلی

از سلاطین نویسنده صدر الکتاب
محیفة سلطنت و کامکاری و فصل الخطای
جریده خدفت و نامداری در ازمنتین
بارگاه سپهر تبار سکن در سیر طراز کسوت
سلطنت و فرمانروائی نگین خاتم عظمت
کشور کاشی قطب سلطنت غرام کر وائیر
خداوند علینا ناصر عباده عامر بله و کینه نیکو
امام الخافقین شرف صد دریا قته بعد از
افق عاطفت و تقی مکرمت و نمود
هر نطق از ان چو نور زمان صباغ تفسیر طلوع
آفتاب معانی و هر فی از ان چو نور نسیم

متکفل

متکفل هیو راحت و کامرانی الطایفه از
مورد اعطاف ظهور یافتن بود بالوفاداری
و ضوابطه مقابل اقتاد توقع آنکه
به همین دستور سیاه حقوق مودت
را جانیز ندارند و بار سال صحایف نطف
بهین منت گم دانند سابع شهر صغیر ختم
الله بالخير و الطفر از قبه الاسلام بلخ
مفظ الله ببرکاته عن السخ سمنت انوار
یافت تکرار اقدام برابر عین ادب
احترام میداند و صده جهان بنفحات
غنیای بادشاهانه معطر باد و کشف

گیتی بابت انتظارش روانه مزمین و منور
سلاطین از طبقه اوسط بسلاطین نویسنده
ظلال میر سلطنت حمایت و عین معدلت
رخز افزون قدوه صاحب قرآن اعظم
ز بسلاطین عرب عجم قوت بازو سلیما
فروغ حیده جهان بینی را بطله امن بدو سطله
اما عباده ناهیات سلطنت رافع احد
خندفت بر مفارق عالمیا نایبده باد
که خزینه سینه ی کینه را بجوهر زو ام ثنا گسری
مشحون دارد وصفحات اوراق ایام و لیالی
را بار قام ادعیم مزید اسباب عظمت و کامرانی

مقرون دعا کن که نسیم به اخلاصش رود و خیر جان
را طراوت بخشد و ثنائی که تسبیح اخلاصش
از هلهله تقیه دل را نصارت دهد آنها یی
را از انور میگردد اندو دوام دولت قاهره را
که طراوت ریاض مملکت به انصاف و نظام
امور دین و مباحات ملت متین به سیرت آن بزرگو
و مضبوط از حضرت فیاض عالمی ابطلدق بالغنی
و ششراق مستعد و شش کسوت حال مانع مقصود
بطراز اعزاز فاستحاله مطهر و معزز با آخر ربیع
کرم المد عز وجل ازین مقدمه رضویه علی بن ابی
ساکینه السلام و التحیت صورت ارسال

پندیر است اختتام کلام بر دوازده دولت و مزید
حشمت اولی و انبیا شمس درایت
ظفر نگار نصرت شمع تا نغمه صومعه منصور
باد و آیات جهان بینی بر صحایف اوراق روزگار
تا هنگام نشو و نشور به **سلطین در جواب**
بطریق اوسار سلطین خطاب بشریف کنایه لطیف
خسر و فلک اقتدار سایه عاطفت حضرت
بر درگاه رتاج بخش عالم آرای خود بنیاد قلعه
کشتی مزین سیر سلطنت علایم روح قوه
شریعت فراخ احاسن حوزه انام جاری بقیه کلام
که این محراب بشر فانی سر از فرموده

۷
مقترن بصفا میرمودت و مشتبه بر کمال خست
عز و در درازانی بطلوع آن آفتاب دولت
که از مشرق اقبال برآمد و بظهور آن نهال
احمدی که از چمن افصال در برآمد گلزار
آسمانی در آمال تازه شد و اثر در حدایق
عرواح احمدی بیه حد و بی اندازه گشت
اصحاف مضاعفه آن صنوف دعوت
که خواطر افهام انام بر لیراد مثل اقدام نموده
باشد و انامله افصال ایام بمقتضای تصویر
ارقام ابواب بر آفرینش شود در حیرت
بسال می آرد و انتظام قاعده خلعت

و از سر عهد سلطنت از حضرت عزت
استدعای نماید **بسم** بر نردعاسن در ارحام الله
عش برین **که** کند بهر صلح جهانیا آمین
اوایل شهر ربیع الثانی ختم الله بالدمن
والله مانی از بلده بخار لایزال موطن العلماء
معین الله رقم تبلیغ یافت بهر
ابرام متصدع نمیکرد و ظلال سلطنت
و بطن خندفت بهر **و** و خلد با **سلسله**
بطبقه از **سلسله** نویسنده عظیمت و جهانگیری
آنها را بهت و اختیار چشم ممالک را خورشید
روش لا ائمانا گفته امام مکرر دایره

بجامع افانین سلطنت ضابطه انچه
روز بروز در تزیاید با **و** که کتب اقبال جاد و دانی
و اختر اجل دو جهانیت عت ثبت در ترقی
و تصاعد محقق که پیوسته و ضایف
عوارف اخلاص و لوازم هر رسم اختصاص
القیوت بر و استعانت مشهور بمین
تخیات ارسال می نماید و دوام ایام سلطنت
در از و فراموشی و مناجات اصلی در
ضمن آن مندرج است از حضرت **و** العظایا
مستعد می باشد که هر جادیر الاول افاض الله
بر تعالی اهل العلم و العمل از محمد و کاتب

حفظ
 عن التفرغ لسمت ال
 یافت زیاده اطالت موجب است
 ضمیمه شمس اعلا سسلطنت و ریاست
 عدالت عالم آراش اطراف خاقصین مفتح و مدح
 عظمت یزدال از مشرق دولت و اقبال طالع
سلاطین در جواب طبقه ادلی از سلاطین
 لطائف عطا فی ب انگیزد مراد مراحم
 آمیز سلاطین افظم مالک قباب اعم و اعد اصناف
 ابهت خارج منجارج ابالت مهر کیم نجاری
 ماه آسمان یاری یفر در بطف
 عبارت و شرف و نجیب

یافته

۹
 ۲
 جزوه
 تاریخ الدن

یافته
 بود از مطالبه
 آثار شرح صدور درجه
 اقتصاد سید و ارتجاع شرح بیرون علی
 بیوت و بیوت منطوق و باطن بانتظام استوار
 در این مقام سعادت بود در وظایف حکام
 در این مقام سعادت بود در وظایف حکام
 اوسط شهر کیم الله من و الله من
 اهل المین و سعادت انبیا پذیرفت قاهر و بطار
 منج و عامتوجه میگردد که در درگاه عالم
 هر من الدن و یس طرز و من با و در درگاه
 اولاد
سلاطین
 بنده کیم تیر و حلقه
 در جواب

عبودیت هر دوش دارد بعد از تعظیم
شرایط عبودیت و استعدادهای مستعد
ارکان دولت آنکه حکایت که اصحاب تحلیط
در باطن بمسامع علیه رسانیده اند بهشت
محض اندر صبر و محبت و اگر فی امثل حکم
اعتقادی که بر دین و علم و کرم و ادب و
است خطای واقع شده باشد بعفو و عفو
امیدوار است عاشر شرم الحرام عت کانه
بین ایدم از محولات للذات محرو عن الدفا
صورت عرضیت زیاده جرات حد بدگاه
نیست بر ابرده سلطنت بر ادوات

براقه

بر لبه کیوان و دروه فرقه ان بر اشته
ادا و لد و سلاطین در جواب ادا و سلاطین
نویسنده عرض داشت بنده درگاه که ریا
بنده گی در میش اطاعت بر اشته و آیات
عبودیت بر صحنه دل و چنانگاشته آنکه
بی زمان لازم الدخان در از دیوان
دولت نایب و این بنده شده بعفو از منظر اقبال
و مطلع افضال طلوع نمود و صنف غنایت
و ذره پروری را در ضمن آن مندرج بود
باسایر بنده نوا ی انضمام داده و در ظاهر
داده و دایم دولت افزود و بر انتظام جهان بینی

که فخر آفرینی سبج منانی بآفت ناطق بود مراحم
شکر گذاری بتقدیم رسانیده خامش شهر
صف ختم الد بالجز والظفر از ولایت نفس
خفت بانوار افش سمت عرض یافت زیاده ^{نفت نگاه دارد}
خود را بر تپه خنرت نمیداند شعر اریات
ایده آتش ساز سالمتا سپهر ابد الله ^{مدام}
باد **اولاد سلطین** بعد طبع ضد رشت
کمزین بنده گان که داغ بندگی بر چین جان
و سمیت عبودیت بر ناصیه خبان دارد بعد
از اقلل زمین عبودیت و رستد عاء دوام ^{تقلیل بوسید}
ایام سلطنت و خدشت آنکه احوال فله را

الهی

الحاب فرض بود بر ضعیف بر سوال صدق
واقع بمسامع علیه رسانیده اندوا کفر با جود
ما ذیال استغفار احتضام نموده انرا شفیق ^{ما ذیال}
گردانیده اگر بنظر عفو و عاطفت منتظر گردد ^{استغفار}
غایت عنایت خواهد بود اهل ریح الله غنمت
ادامه دعت اخاضته از بلده تروین بد زالت
موطن التملین رقم عرض یافت زیاده قدم جبارت
بر لب انتبط نمی نهد امداد فتح الی ^{انتباط}
درگاه سلطنت پناهی متقل و مقرون با **اولاد**
سلطین در جوار **اولاد** ^{سلطین} و ضد رشت بنده درگاه
که در مناجح بنده اگر نفعت دولت قاهره اعظم

نموده و هر اصد عبودیت را با قدم استیلا
بسموده بنوا گنگ کار حضرت اعلیٰ
توقیع رفیع و حکم جهان مطاع عالم مطیع که
از منشیا بارگاه استیلا به سمت صدور یافته
بودند در اقبال و حلول اجل فرموده
از مطیع آن توقیع و قیام و طغیان و رخ
پیر معانی مشتمل بر خیر ملک اطلاق یافته
بعد انواع مراحم را در هر دو آن اندراج یافته
به عبودیت دولت ابد پیوند مقابل ساخته
بر علو درجات خدافت و موم مرتبه عدل
ورافت سجده اشکر نمود و گمراشته را به هدایت

از ربیع الدول حجت افاضته و تمت از تبه
از ولایت جوامع لذرات مامنه اکر امام الدنیا
صورت عرض پذیرفت مزید امداد نمود و نهایت
بندگان است که کوکب خدافت و اختر ابهت بهر
نصرت شارق و طالع با اولاد سلطین

با اولاد سلطین نویسنده

معاهد خد متکار و قواعد فرما بر ذاری بنمیزد
استحکام متعین و مقرون ساخته بعد از
تقیل قوایم سلطنت و تقدیم شهر ابطاف
آنکه فتنه را بر او است که بیدار و خد اضمحلال
به هر که نفوسش را از ان چار ویت

مواخذ گشت بغير عنايت حضرت الوحي
و حفر و صفع آن حضرت مبداد و مغاذا ندارد
اگر بعين عاطفت ملحوظ گردد بدیع خواهد
بود اول حمید الله ثم تمت خیراته و تمت برکاته
از ولایت خوفا و خفت بميامن اللطاف
ست عرض نیست زیادت برات خود
نمیداند آیات سلطنت و خدفت بطراز
دوام دولت مظهر ^{اولاد سلطنت} در ^{بغایت} بسط طین
نویسنده و ضد است بنده مکینه کمزیر که
در موافق بندگی و عبودیت و لوازم آن
و اطاعت است آنکه مثال خورشید شجاع و طراز

بسم

سپهر اتفاع در نامزد این بنده شد بهیو از
روزن اقبال به موجب اقبال و آهانی جمال
جهان آرا و نمود بازای مراحم خردانه و عطف
پادشاهانه روایت عا و عهد سلطنت و
نظام عقود عظمت و ابریت مرتب ساخته
و چو از انظار و آن صورت استقامت
و نفاذ امر و احکام در آئینه ادراک استقامت
زبان بوظیفه محکمت در الحمد بعد از حمدی ^{الدول}
کرم الله عز وجل از ولایت قهر است جفت بالکمال
والله مان رقم و فی پذیرفت بنزد ایدامد دل
مدبرگان نیست اعلم سلطنت خا و رایت

عالم آزاد اطراف حافقین مرتفع بار
ملوک بقیه اعلیٰ از اولاد ملوک نویسنده

موانع تاثرات ربانی و میامن توفیقات
سجانی بایام دولت شانزده جهان مظهر
انوار عدل و احسان نور دیده سلطنت کبر ابرار
دیده خندت عظمیٰ کوع درج جهان بینی اختر برج
صاحب قرنی نیز سلطنت قاهره مرج
قواعد شریعت بامه تا شریع الویه عدالت
و ایالت باسط ابهت و جلال مقام
بامه انوار فتوح غیبی آثار فوضا لایسی بر
آیات ظفر نگار حضرت ستمار فصل و مقود

مخلص

مخلص هداه خواه که رایتا اخذ من در قضای
ثبت برافراشته و آیات اختصاص بر خفیه
نگاشته و عارض لمعات انوارش بجهان اولی
الله بشارت انور دارد و شایسته اثر بارش ستم
ارواح ذوالقدر را معطر سازد و مبلغ میراد
و از حضرت مفتی الله بوال تعالیٰ آگاه و توفیق
نموده ارتفاع معارج کامرانی و اعتدال مدارج
شادمانی استعدای نماید و البرکات بوالله
طرح مباسطت را اولیٰ دانسی می شمارد
و بطریق ادب و قرب می نماید آفتاب طبعی هر یار
از انجلی شوکت و جهاندار تر تا منبع و پائیزه بار اولاد

ملوک بر بواب طبقه اعلیٰ از اولاد و ملوک
منظر هر مواد سرور شاهی و نمود و درود آمل
و آملی در دربار است از مخاطبه شاه زاده
صاحب قرآن و اصع قوانین بر و احاطه منظر
انوار دولت تا آخره منظر آناه ملت باهه والی
اما بعد شرفین حاکم اعظم خاقانین در دربار سلطنت
و خدمت در آسما عاقل و قدرت گویا است
و شهریار منظر غنایت و قدرت بار چون
فیض ملهم غیبی و ششوی عالم لایسی در ساقیه
که بیاورم از نظر سعوف مقرون و متصل بود از
جمله دولت روینف و جعفر از شش صحنه نامرسم

دوام

دوام دولت و اقبال مرقم از طر آن
کتاب گرامی شمیم استقامت احوال می بیند
و ظایف حمد ربانی و درویشی کسب بجای موقوف
و مرتبت ته والحمد للهد حق حمد مد خطه آمل
نمفوق تواند اختصاص را غنیه کوب جهان
از در سلطنت از افق اقبال دولت طلای
و لامع با اولاد و ملوک طبقه اوسط از اولاد
ملوک بوی سده حرم سده شرف
برینت منظر انام اعتقاد حکام ایام
نور عین سلطنت و خدمت عین نور است
و عظمت خدمه ملوک روزگار نقاد و طین نامدار

گوهر درج جهان بنای و مهربان نور حکمت
و سنانی باد حق صادق که روانست
آثار و جوادب انوار تواید مخالفت و عولید
مصادقت را مستظهر و معتقد مقصود است
دعای غبار شقایب بر اذیال اجلال آنست
و تبار که رخساره نور بخش آنرا بریده اولوالعقاب
به بند و سمت ابلغ میدهد و بر ایداد قات
و صحایف آنات را بنفشه علم در آب شریح سمد
ساقب نیز و موشح داشته از دایب علی الله
جل ذکره قواعد جاه و جلال و عروج غمت
واقعیست منماید بنفشه رخسار مقارن

و بنویس

و سعادت اجابت متفرن با امر اسم ادب
را التزام کرده است این طریقی است
سلطنت در ریاست خدشت ابد امر نفع یابد
اولاد ملوک در جواب بطریق اولاد و ملوک

محفیض شریک بهجت و تذکره معبود است
و محبت که از منشیان است نهاده چو شیر چاه نیر
دستگاه گوهر در ریاست سلطنت و خدشت
اختر آسمان عارفان و رافت سلطان اجل
و عالی خاقان کامل و والی حامی حوزه دیم و سلطنت
قانع قوا عظم و بدعت نامزدانیه هواه چاه
شده بعد **مطلع** چو ز آفتاب از مشرق جهان آمد

بنفایح عنایات خسروانه و روحی حمایت
بادش دانه مطیع و معطر با **اولاد و ملوک**
در جواب طبقه اخلاقی از اولاد و ملوک
لطف تفقد و نفع از شن و تفحصی از شن نهاده
خورشید شوکت ناهید بخت خلد صد انبانی
خواقین زبده اولاد سلاطین حافظ اقطار
ز بن ناصر الضار دین متین نامزد این صاحب
شده بود در منزل نسیم بهار عطر آمیز بر منوال
نافه تبار و لا و نیز رنجه مامت آن مخاطبه روح
پر در مانند جمال لبر ان طرب افزا و از منشور
آنز مکاتبه روح گستر جعفر حال عاشقان انگشت

ناله

نمائز اقدام اکرام آن و سیده افتخار و ذریع
احترام را مستقبل و متعلق گشت حیرت
احوال و انتظام اسباب دولت و اقبال ضعیف
ظاهر و باطن بقو بانواع شکر گذار و اصناف
سپدار اقدام نموده اطن موجب شکر و ابرام
منتهی فراموش است سایه خیر همایون بزرگ
روح سکون بسو طمطم و دبا **سایر اولاد**
سلاطین بملوک **بند و سر راست بنده دولت**
خواه که در موقف خاک برسی و ضراحت میدزم
لوازم انگشت و اطاعت است بعد از تقدیم رواج
بودیت است و حال دوام دولت بنمایند انگشت

مرات غنیمت اتصال بدولت مدد زیت
و استظلال نطلال خنایت و عاطفت محکم گداخته
اما تر تلطم احم امواج حوادث و تراکم افواج
و قایع این آرزو را در کام جانی شکند و در زخم
را از وصول آن مطلوب محروم و تهجور میگرداند
بیت من در فقر معذورم که دور روزگار
از سر کوفت و درم میکنند بی اختیار زباده
ازین جرات حد خود نمیدانند آیات کشورگشایی
و آثار فرمان روائی برادران جراید روزگار
مرقوم با **اولاد ملوک در جواب**
سلطان نه خود داشت بنده کمتر از منطبقه

المعظم

حق گذاری بر منیا اطاعت و خدمتگاری است
در دامن مله عالی را از روزگار بر داری
بر سر رخ انتظار نشسته نوا گویای حضرت
اعلی آنکه طغرای عالم آرا و توفیق کشوری
مطلع چرخ هر از مطلع امید برآمد نور
سعاد و الطفا و اوقات حلول اجل فرموده
و چون خوار آن طغرای غرایی خسر ظهور آثار
گامگاری و سنج انوار نامداری بوسیله
حضرت باری التزام نموده شرب انبساط
را ترک ادب میداند آفتاب سلطنت و اجل
از سمت وزوال در خط و حمایت حضرت ذوالجلال

با ولد ملوک و سلاطین نویسد

و خدا را شکر بدهد و بخواهد که روزی بنابرین
حق گذاری نهاده و بقدیم اخلاص و موافقت
خدمتگاری ایستاده بعد از تقدیم مرتبه
عبودیت و طایف خراج و شکر بکند
هر چند بواسطه حوادث روزگار و انقضا
از منته دوار و رعب بسمت حرم ما میسر نشود و اما
در طوعی مناجات سرگامی از لطف حضرت
الهی استدعای نماید لحنه بلخظه آثار سلطنت
تازه و انوار عظمت بیه اندازه بر صفحت ایام در
خجسته فرجام غلام و با هر گه در **مهر** بفرستد دعا امید

میدارم

میدارم که گم و دستجاب نازیده جرات
رتبه خود نمیداند اسباب عظمت و آثار است
از بر و زرد تر اید با **در جواب**
لا و ملوک نویسد و خدا را شکر
بهر خاد و عبودیت و شکر و خدمت
را سخا و ثابت قدم است آنکه جزو آداری
طایفه کرامات مزین نعم و حرک و دای
گرم است در هر غایتها نازده و نواز سیهایی
بیه اندازه که نسبت این حقیر بظهور میرسد و با
سپاری و طایف حق گذاری به تقدیم میرسد
و از حضرت عزت تقدیم صفات الهی میاید که

سایر محمود اسلام در حوزه سخن و قضاة اقتدار
استقرار پذیرد و زواید امداد نمودن رتبه بندگان
تحت گوشت خنث و دبدبه ابهت از سپهر فتح
و نهرت شارق و طالع باد **باب اول**
ملوک نویسنده و ضریح

نیزه دعا گوهری را یات ندگی در میدان اخلاص
برافراشته و آیت عاطفت بر صحنه دل و جان
نگاشته آنکه توحید جهان را طالع عالم مطیع که
نامزد این مکنیه شده بود نزد اقبال و حلول اجل
فرموده قدوم آنی معاوضه اعلی و مقدم آن
مخاطبه معالی را ادب ملتوم سخت و جوهر منطق

آن سال همایون ناطق با نظام امور مملکت
و اتساق مهام عدالت بعد در وظایف حمیدی
از خود زیاده اطالب شرط ادب نمیشد **قطعه**
تا صبح نوع و سن مرد حجاب **کام** هر روز جلوه از
اوران دیده **کام** با او و خشت ترازینتی که
چرخ **کام** هر عیشش بر در نما صند جهان دهد **کام**
شیرازین ملوک بطبقه اعلی نویسنده
منه اعلی و سه معالی حضرت مدله غلشی
لمعات دولت کبری نادره ادوار فکیه بارقه
انوار مکیه سر بر آراش بارگاه عظمت زینت افزایی
تخت گاه عفت خلاصه نیا حوا و آدم

زیده جلد سلطنت و شهر یاری زیده حیره مکت
وختیاری ابد اسیر سلطنت و شهر یاری و مند
کامکاری و عظمت باذخلف صادق که در مقام
اخلاص شتم بر جاده هواداری منتقم است
که از رفو مخلصیت از جلد ارسل
و حرف حجت از مطاوی آن واضح و ظاه
باشد سمت ابد غم میدهد و نفوس استعدائی
دوام جلد خلود عزت و اقبال
ساز بر صحایف و زنگار زنگار در نشر اجابت
و وقوع استجابت منش را با مرصد و مترقب
آنست که بتواتر مخاطبات سبانی است

جلد

بنای مودت را مودت سازد و بر این بنیاد
شناسد **بیت** دیده مشعل از آشتی سپهر
روشن از شعشع شمع شبتان تو را
خواتین در جواب طبقه اعلیٰ نویسند
ما هم بفرمان جانان رسید **بیت** بدل خستگان از
دشمن جان رسید کتاب نام و خطاب گمراهی خست
ملکه سلطنت پناه عفت و شگاه بانور صمد
جهت باقی بخش گاه عاطفت و ایت نقد
اگر مملکتین نتیجه احاطم خواقین مهر هر عظمت
و ایالت ماه آسمانی عفت و جدلت بارقه الوع
دولت **بیت** روان بخشه جزو آرزو گانی **بیت** دل

آفرینش بر لذت کامرانی **در بهترین آدانی**
 خوشترین زمانی بظهور پیوست باز از مرغی
 از آن وظایف محبت و دوداد در آب مودت
 و اتحاد بموقوف تبلیغ **میرساند** و مترصد میباید که
 همین ستور پیوسته نهال مودت **لام** چراغ
 سبز شده و از میخ مکنات سعادت **در این طراوت**
 اوراق التفات بر تراریخ مدد حظه مدلل نموده
 قواعد انوار را تمهید مید **زوب** به خیر تو
 خورشید و آرزو شست **بر جهان تابنده و پاینده**
 باد اجادش **طبقه اوسط خواتین از**
خواتین نویسنده به خیر تو **حضرت**

ملکه جهان پناه بانو ملک ایراوتور این بنده
 سعادت مقدمه نتایج کمالات نادره اعمار
 خدعه و دوراد و از نامه مبانی مجد و احسان
 حامیه اعظم عهد دور آینه طوایف عالم و ملذذ
 اله بر او دل و آسم باد حبه صادق **آثار صدق**
 و صفای از صفحه عقیدتش ظاهر و انوار هر دو قاهر
 چپ برادش لامع و باهر است **بر هدایای تجلی**
 از دروایج فوایح صد درخشش **شام و لیلای معطر**
 و از لوازم طوایح و روش دیده **جهانها منور کرد**
 مداومت مینماید و از حضرت و کاتب بخشیده
 سعادت دو جهانی و بر آورده **مراد از اجاد دانی**

حاجت شنیده

دوایف
دوایف

انست مزید جاه و شمت دوام و عظمت میطلبد
بخش اجابت و بخش و بجز امتیاجت مقرر باد
مطرات روح بر در است روح گسترش
زیادت امداد گرفت **فرد** همیشه باز نماند
ترا **بشیر** و اختر خلد هم زمره ندیم **در جواب**
خوانین نویسنده بحمد الله آن یار
گرامی مرا از نامه خود سخت نامی ملاحظه فرمود
و مفاد ضمه مطلوب حضرت منکح عظمی آن یار
ایالت کبری طراز کسوت دین و دولت فروغ
دید و دین و ملت بلقیس من زبده عجم و آوان
بهرت و غفلت و هم یار یار آسمان عفت

و بخنایاری چون طلعت شتری دلالت از جوش
چهره ناهید طرب افزائی **میرزا** آمد و گم و خم از سینه
بکینه بر رفت و از نسیم کلماتش گل اقبل
شگفت در و در شرفش را وظایف احمدی و
و اکرام در و راتب اعزاز و احترام مرتب است
ادب تبیل ساخت جوهر منطوقه آن سخن
اسرار و طلع انوار از اساق امور دولت
و اطرا در رسوم رفعت مجروح مینی بعد مراسم
و لوازم شکر تقدیم رسانید زیاده متبذع شد
یاد امر صبح از گهر اختران جرج **فرد** جگر سپهر بیک
خوشید باقی **خوانین** **طبقه ادبی از**

خواتین نویس شمع را آتش ساز عیال حضرت
 ملکه حکمت پناه عفت و نگاه نظر امور عالیه
 سرمایه امن و آرام منظور عواطف از آلیه محصور
 آثار ابدیت ابدیه در مباحط عواطف عالم نامشروع
 زمان ممد و باد محبت خواه که طبقا افلاک
 و داد اتحاد را بگو آنوقت شنگ ستری منزه دار
 و دعوات موفوره و تحیات نامحسوسه که مستفاد
 از موارد اعتقاد و استخراج از مصادر و داد اتحاد
 باشد مبلغ میدارد و از حضرت عیال باری
 جل و کمره دوام ایام کامگاری و انتظام مهیام نامداری
 راسته میباشد بجز اجابت مقرون به ملتزم

نظم
نیرنگ

عواطف
یکه طایفه

نامحسوسه
بی شمار

مستفاد
طایفه

از بیفتن

از کیفیت احوال شراخبار از زانی فرماید تا
 موادم تر از یاد پذیرز ایده برین اطناب
 نمیرود **خواتین بطبقه ادنی نویسد**
 صحیفه شریفه محتوی بر معانی لطیفه که مرقوم
 رقم حضرت ملکه روزگار زاده اعصار دارد و در
 زینده چهره بختیاری زینده حجله شهریار با نئی
 زمان بلقیس و آوان از رزرن افعال
 و در کمال اقبال طلوع فرمود و در آن خطا
 کرم و تحیات عظیم دقیقه از دقائق تکریم و طیفه
 از دظایف تعظیم نامرنگداشته و بر دوام اقبال
 و حصول مال و از مصروف آن صحیفه ابدن

و نامه عز از و الله فضال استغال غفور مرام
ولو از م شکر باقامت رسیده زیادت الهنا
نرفت سر بر عیبت و تکا و عیبت بمیان ذرات
مکرمت صفات آراسته با **بخدا تین ملوک**
وسله طبعی عرض داشت بنده کمترین که رایات
دولت خواهی در دست خد شکار برافزاشته و آیت
هوا خواهی بر صغیفه خلوص نیت نگاشته بنواب
کامکار حضرت مهد علیا خلد الله له که آنیکه
پیشا معلوم شده که زمره اصحاب اعراض از
جاده قدیم انصاف اعراض و انحراف بموقع بنده
در نی حکایت هرگز نبوده در نش نبوده بموقف

عرض رسانیده اند و خاطر مبارک بسمو حجب ازیم
کینه متغیر گردانیده حقا که هرگز از امان فکرت
رقم این حال بر صغیفه خیال اینرا حق نگشاید
و مثل این صورتی مطلق بخاطر فاتره منرسید
مهر اندریم معنی گواه من ضمیر پاک است
زیاده مرتبه خوراج سارت نمیداند سرای
سلطنت و حکمت و سرادق عفت و عظمت
انقرض از زمان برافزاشته باد **سایر**
در جلد اخیر عرض داشت بنده و دو خواه
بنوا حضرت علیا خلدت ایام سلطنتها آنکه
لمعه شحات آفتاب الخطاب بتکلف از حقه

خجسته

سپهر از رفیع از مطلع التفات ذره پردی
طلوع یافته بعد صفحات حالات این حقیر
یافت چون فحوائی آن طغر از غرائی خبر از
ظهور آثار کمکاری و سوح انوار نامدار بهی
سپیدی حضرت باری التزام معفو بزاید
امداد نمودن مساندگان نیست امداد فتح
الهی بجوای درگاه عفت و رحمت پناهی تفضل
و مقرون **باب سیر خواستین ملوک نویسنده**
خود داشت بنده دعا گو و بعد از تقدیم دعاء
خلود ایام سلطنت دوام رسد عظمت و
آنکه حکم شده بعو که کیفیت حالات این خود

خود را عرض داشت نماید بزروه عرض سپرد
که الحمد لله والمنته رشحار جوئی با معدلت از
امطار رشحات احش و انفاضت طراوت یافته
بعد و نهال گذار از نصف از قطرات باران
مکرمت نصارت پذیرفته سکن این ولایت
در مهاد امن و آمان این دیار در ظلال عدل و
بسیایش میگذرانند زیادت نمودن ترک
ادب است سیر رحمت و شکا و عظمت بخود
حفظ **باب در جواب خواستین نویسنده**
خود داشت بنده مکینه بعد از تقدیم رواب
خودکاری و طایفه دعا گو و فرمان بر داری

چون منطبق آن مثال بهما یون ناطق باشد
امور سلطنت و اناساق بهما غطت و عمت

بعد در ظاهر و در باطن
از در این امر از حد و حد و حد
علاقت بنیاد و بنیاد و بنیاد
از سمت و سمت و سمت و سمت
از علی امر و علی امر و علی امر
و در بین دولت فایده امر و امر
ضایع و ضایع و ضایع و ضایع
نخستین و نخستین و نخستین و نخستین

اقبال صاحب قرآن عهد نامداری خطایم
عصر و کار مقصد و مقصد و مقصد و مقصد

باد

باد مخلص هواخواه و ظایف عوارف اخلاص
و لوازم مراسم اختصاص مرید اید و دعا گوئی

در راه و تخفیف و تخفیف و تخفیف و تخفیف
و فائز و فائز و فائز و فائز
در حکام مبنای امارت انتظام و انتظام و انتظام و انتظام
از حضرت ائمه و ائمه و ائمه و ائمه
اجابت و نجابت و نجابت و نجابت
از صبح و صبح و صبح و صبح
نجات و نجات و نجات و نجات

زیادت اطالت موجب ملت ضمیر میر می شناسد
نهالی دولت در چرخ امارت ابد نامی با و شرافت

آمال آمانی بقوت جمع سعادت جاودانی
باد دریا ض دولت کامرانی بر شحات کمر است
دو جهان شرح با **امرا در جواب طبقه اعلی**
از امرانوس امداد ارفع یث شایسته انعام
وانقطاع بر روزگار دولت امیر عادل اکرم
مقتدر اعظم انیس ام جلیس کارم سد طین
مقر حضرت ملوک و خواجین تادی معال عدل
وانصاف ناجی مرسم بخی و اعطاء منظر انوار
نامداری و مصدر آتاری بختاری متوالی
و متواتر باد و دست تصرف حوادث از
سده سنیه عتبه علیه من کل الوجوه قاصر
باد و جابض الاعتقاد همیشه در تاکید

مبانی

مبانی بودت تمهید قواعد محبت میگویند و تمایز
فانی البرکات و مبدعات ظاهر اللعاب سیده
سینه رفوح ضمیر میگرداند و استمرار قواعد اما
و ایالت را از حضرت الهی که فیاض فیوض نامشاهی
است می طلبد در علمت اجابت و ابرار استجاب
بر صفحات ایام شهید باد و آرز مندی بمشاهده

طلعت اختر
چرخ خورشید
اوقات سعادت زبات
افغان ساد و افضا حاجت
تواند نفوذ اعلی مدارج
بیست **بیت** شمع شوق فطرت
خلفه نایب شوق فطرت
مجلسه

شروع سوانح مهتم و اجتناب از کما حق الله
مرسدت لازم دانند زیادت متصدع ظلل اجدل
اقبال ابد بسود باد و انجام بهام کافه امام

ببینید **امرا بطبقه اولی از امام**
فخایت **امرا بطبقه اولی از امام**
منظوم **امرا بطبقه اولی از امام**
امرا بطبقه اولی از امام
به دست **امرا بطبقه اولی از امام**
به خدایت **امرا بطبقه اولی از امام**
فدا **امرا بطبقه اولی از امام**

گستری اعنی مفاد ضمیر اعدل اگر هم افتاد
اولاد آدم خارج رتبه مغاخر و مناصب مطهر
الطاف الهی و منظور اعطاف پادشاهی دارش

منظر

مناصب ابالت ناصب الویه جلدت جعفر لقانی
آمانی موجب مرانی و چون نقد زندگانی میاید
شادمانی **فرد** رسید دیده ام از نور او منشور شد

جانب از طریقت **فرد**
منقطع **فرد**
معطر **فرد**
کرم **فرد**
قبول **فرد**
نقد **فرد**
سید **فرد**

آثار مستطیر امیدوار باشد بیزید ابرام شوق
نمیزد و ظلل معدلت مدود و موید و ط
مرکت مبسوط مخلص **امرا بطبقه اولی از امام**

آیات معالی و مناقب امارات مکارم و مناقب
امیر المکارم و رفیع مقدار و یابجه خوانین اما
و فہرست آفانین ابالت ملحوظ نظر غنائت
ربانی مقصود عواطف و عوارف سجانی بر کام
انام واضح با و انوار جاہ و جلدش از افق
غایت حضرت ذو الجلال لامع و لایح با محب
صادق کہ از جادہ محبت و شمع مودت انوار
ندارد و عاء نہال کماش بر جہان است نشو
و نما یافته مبلغ میدارد امیدوار بر بند شعلت
اشفاق و سر و پای و جمع از دور فین از تراق
است بزلزل وصال منطفی کرد **فر** القصد بہ پایا

شب

شب تاریک و قاق **صبح** امید زہر گوشتہ و مید
بعده احوال این دیار و عجب کثرت آنرا
و از هیچ موصوفہ انقصا **صبح** و واقع
نیت الحمد للہ و المنة اگر بر شحات بجا آید این
مطعش و ادب جارا سیر کرد اند **فر** از ان
طرف نشود قطره زرد ریگم **و** زین طرف برسد
قطره بر راح **زیادت** امداد غیر دسد و پنج
و مہبط غایت لایزال مطرح **و** شمع لایزال است
طرح ناهستہ **چرا** مرجع **و** شراف **چہا** **ط**
آمر **و** **چرا** **طریقہ** **ادان** **قاصد** **شد** **و** **ش** **عن**
داد **نامہ** **ط** **پر** **قوت** **ز** **شعلہ** **خورد** **شد** **شمع** **ماہ** **ط** **نامہ**

نگویش هر زیور بکرمت **منشور** دولت
آمد طغراو عز و جاه **منظر** معاد سرور دانی مورد
درود آمل و آملی **نی** مخاطبه خباب دولت تاب
امارت دنار هر سپهر مکت و اقتدار ناسخ نظام
مهام مرتب عالم انام چو ز فیض ملهم و سرش
لاریبی در فرشت سقا و اکرم اوقات از جمله
دولت رد و معود و جود از خود آن در جلد خبر
از عمرید قواعد حصول مرادات ربی از تکمیل
مراتب عبادات **بعو** صحیفه حال بار قام شکر
انیر دستمال مرقوم است زیاده خطاب بخیر و
کو کب امارت و ایالت از افق ایت و جلد

سطح

۴۴
سطح و مع **باب** بطیقه **احلی** از امام
نویسند عقبه خدام ذریه الله حرام امیر جهان
بناه معدلت دستگاه معر مبان ایالت
و بخیار می مشید قواعد امارت و مکاری یحیی
دولت قاهره اسین سلطنت باهره صاحب اعلام
جلالت رافع رایات نصفت و عدالت
ادراک الی افضل مورد و در دعوا طیف زبانی
و مقصد و نور عوارف بجانی باد خادم مکتبه حکم
دیرینه **بیت** آینه یاد جهانم و نش نش باشد
طوق اخلاص تو در گردن جانم **بیت** قوام
مسز امارت راب **بیت** مغموم گردانیده مراسم

خراعت و لوازم نیاز استگانت بتقدیم میرسد
و استحکام مبانی امارت و انتظام معانیات
را بتضرع و زاری از حضرت باری مسالت
نمایید پیوسته باد اعزاج امانت باین دعا ترقب
از آثار تعطف و انوار لطف تعارف آنست
این حق کثیر را مشمول عاطفت خادم پروری
و مروت و ریاضت گسری رسانسته از حاشیه
خاطر مخوف نمایند تصدیق از حد گذرانید ترک
ادب است **در ظلمت ظلیل** بهر عالم بدولت
در سایه مظللت اس و آمان تست **در حوا**
طبقه اعلی امرانو سند از آنکه جانم

افشاش

افشاش آورد بمن قاصد فرخ بال فرود
تم قوت رخسارنداشت مشهور دولت
ابو طغرل سعادوت سرمد یعنی مثال
امیر اکرم اعظم مله اکابر عالم قطبک ایهیت
و جلال مرکز دایره دولت و اقبال عین دولت
خاقانیه امین حضرت سلطانیه ذالت
بنیان امارت العالیه موکد ارکان دولت
قاهره شجیت بانار الطاف العامت النعم
اعطاف تقویت **سید** خادم دیرینه
راشت خست مقدم شرفش بر دانت
تکلیف اس یافت و قدم کمر میش

بوظایف عظیم و کبریم مخصوص گشت و انواع
اعطاف و در آن کتاب کبریم اندراج یافته بعد
باضعاف خدمت و دعا و مقابل آمد زیادت
ابراهم علامت یی ادبیت **قطعه** همیشه
سراسر پیشش سوراج **بعض** فرشته
نه سقف چهار ارگانش **سیر** جاه تو باد
چنان قور بنیاد **منهدم** کند و بر رخ نهایش
طبقه **از امر انوسند** رده سینم
امیر مملکت نپاه **عدالت** و گاه والی اودل
اکرم صاحب سیف و **منطقه** وزده ایست
و جلالت قدوه اعطاز **نابده** اکرم عهد
آ

آوان بامداد توفیقات الهی و اعدا و تاج
نامناهی آراسته **باج** **بکینه** و **بکینه** و **بکینه**
بیت **آنکه** از صدق ارادت خادم درگاه
تست **مور** مقام خدمت و اخذ حق تعالی
راه تست **مزمین** نیاز **بلای** **تغییر** **مغیره**
روایت است بهال بزبان خضوع **مودی** **گرا**
در مقامت قواعد امارت و ایالت و
استمرار قوانین عزت و جلالت **معدود**
سرمگاهی از حضرت **ای** **ستدعی** **می** **باشد**
معدود از زنده دعاء و زخلق اجابت **مستول**
از **معدود** **ای** **آنکه** **انتظار** **معدود** **طف**

آنها را متوجه حال این خاک ارشد بنزد اید املا
نمودن لایق است بپند اندر همیشه تا که
دوام بقا به ممکن و دوام مدت عمر و بقا
جاه تو با **جواب طبعه اوسط از**
امرا نویسنده کتبت دولت و مقدمه رسد
سعادت یعنی مخاطبه علیه امیر کامکار قدس
امراء عالی مقدار صاحب قرآن و همه کامکاری
عظیم ایشان عطر نامداری مبداء کافیه برای
معازر عامه رعایا و عطر نسیم مکارم اطفال
و مطیب نسیم میان الطاف در اشرف
ساعات و طیقات در روز جلال نیست

بمطالع

بمطالع آن راقم دولت نشا و بمن
آن خطاب عالی شان مبارک باد و رجعت
خزق مغفرت بزرده عزت رسید خدرا
خطاب شکین طراز و شکر آن کتب بسکین نواز
میسور قلم مکتور مقدر زبان قاهر البیاض
نبست **قطع** اگر جز عذر آن لطف خواهم
بر دین نیایم از عهده آن کما هی معما به از عذر
آن لب بندم در هم لطف از خود کند خدای
رو اید تصدیق دادن رتبه چاکر نیست
جناب قلم جلال بزره چنان در غرق
خداوند است از **بطبقه ادنی از**

امرا نویسنده ظلال کمال نوال جاه و جلال امیر
کامکار کامیاب نامدار ملک الترقاب مقبول اعظم
سعد طین منظور دارم خواجهین غوث برایا
ناصر رعایا فخلد و مؤید بود قوام خست قوی
ملکت ابد الدهر به **فرز** آنکه اندر دل و جان مهر
نوکاو و جادید **و** آنکه اندر همه عالم بود اراد امید
مرسم خراعت و لوازم عبودیت در ملک عظمی
منتظم میگردد اند صحایف اوراق زندگانی را بقاء
دوام ایام گاه انبی و استعداء مزید رعبت و دو
جهانی موشع و موشع میدارد بصلح اجابت
مقرور و بجناب استیجاب استیجاب احوال

المر

آنست **و** اینر کمیت را مکتوم فرمان نه زم انداز
ساخته منظور نظر التفات دارند بهر چه
حکم کنی چاکریم و خدمتگار **و** ز عالی مانتظر طاعت
در بیخ مدار **و** زیادت امداد نمودن شرط
ادبیت **و** ظل عالی ابد مکن هر مسکین به **و**
این دعا از من و ز خلق جهان آمین به **در جوار**
طبقه ادنی از امرا مشکین نفس غالیه آمین
سرمگاه **و** منشور تو آورد صبا سلمه الله
نواج مشکین و در وایع جز آئین **و** از مذهب
عسایت امیر اعدا **و** الی کامل داور نامدار
دله و در رفیع مقدار لار ال قوام ملت

منوط بانوار معدلت و نظلم اسباب سلطنت
مربوط بانوار معدلت و عاطفت زینده
بادیت بانور بهشت و زنگویی چون
باغ ارم بتازه روی در بهر نیز زمان قش
ورود ارزانی داشته در صایلی مفاخرت
و مباحث از خود و عنایت سفل از افاقت
خاطر فیض مآثر آنکه نظر لطف اثر تطف از
خادم قدیم باز ندارد زیادت جرات نمود
حد جا که ان کثرت قطع تا بهر صید مرغ اجابت
همی نهد هر صبح و شام ای صفا دام از دعا با دا
همیشه مرغ اجابت شکار تو داشت دعا و

۳۹
دام لک العز و البقا صد و بر طبقه از صد و در
عقبه معلی و سده اعلی خدام صدارت
پناه ایالت دستگاه صاعد ذروه معالی
و مناقب معارج رسته مفاخر مناصب تکفل معالی
جهو ر اعم متضمن انظام امور عالم حایر اعظم
سد طین اکاظم خواقین ایست صدر صد و در
عظام زبده جمیع اکرام دین و داری احوال
ملک جهان را نظام دین و داری مستقر آئین از
بخشاری هر یک انوار عظمت نامداری خلل
بالافز آنکه جان بانو ز میا دارد مهرت
اندر میا جان کرد زمین ضرعت و استیال

بند است بنام گزیده و شرایط خدمت ترب
میدارد و همواره انتظام امور صدارت
پایانی از درگاه الهی مسالت نماید **صبر**
این امید میدارم اگر در دستجات سعادت
مفارقت و غلبات رسوبات مبادت
نیز در جبهه واقع است هر زیانستعار سعادت
لهیزال نزلال وصال تدارک پذیر تواند بود **اطمینان**
از خدای ممدل غودن شرط ادبیت ظلال
صدارت و ایالت ابدی بود و انجام مهم
گفته انام بمیانز جایست **صبر** و **صبر**
بطبقه اعلی مشغول فراتواند شود

توقیع

توقیع دکتیر افعی مخاطبه عالی حضرت
صدارت بنام عدالت و نگاه ملجاء ارباب
ملی قدوه اصحاب و قبل کفایت زاهد و مؤمن
دولت باعه زینده رنده جاهد و جلدت شایسته
صدارت و ایالت لهیزال کوکب صدارت
و جلدت منرافق الکمال طالع بار و مشهور
بغنون و عاقبت افت و مقرر در بنفوت
رعایت عاطفت چون آفتاب برج شرف
ظهور نموده در هر خزان ان توقیع و قیام عالی
از حقایق موعود و در هر کلیه از ان خطاب
رضیع جهانیه از حقایق مستودع با قدم اکرام

آن وسیله افتخار و ذریعه اقتدارست فیه
گشته و چون انتظام مهیام سعادت انجام و
جریان امور بر وفق مراد و مرام از خود
آن مثال عالی به خط فهم در آمد صحیفه
بارقام شکرانیز و متعال مرقوم الحمد لله
و المنة نیز و اید تصدیع دادن از دایره
ادب خارج است ظلال صمدیت ممدود
و منید به و ب ایالت مبدی و مخلص باد
صمد در طبقه اوسط و صف ترا چنانکه
تویر کنی خیال کن هر چه در خیال من آید
زیاده **چون** و خود منافع ظهور و است

عالی جناب

عالی جناب صدارت مآب بخت جماع امانام هر
الهی ایام مؤمن عتبه سلطانیه متبنا حضرت
خاقانیه زین الدین عالی صدارت بیدین
احدیم و نور صدارت و ایالت نور بهایار
عنایت اشتیاق و آفاق و اقطار احاطه
نموده و شمع و اقصی ابید به جمال و طنطنه کمال
ادار السند و افاضل و الهی ستوده افعال
برایر ادا آن هر آت تمام است تدبیر نمیداند
نقطش آرد و مندر و شوق نیاز مندر بدین
دولت وصال چون الطاف کامل اعطاف شای
آن نظیر چاه و جلال از زیر عیار و چیز استعار

متجاوز است **قطعه** به جبار در درازا نه است
معبود در دانا نه است که شوق من
بدیدار عزیز است **که** ز هر چیز که گویم پیش
از اوست **که** زیادت ابرام نمیرود مناسج
امور دولت و مصالح مبرام عظمت بروقت
مامل محضول **با صدور در جوار** شریفه
نواز و توفیق لازم الله جل و الا عز از عالی خباب
صدارت آیات حامی شریعت بین ضابطه
امور ملت و دیندارت مناصب صدارت و آیات
ناصب الویه نصفت و عدالت آدام الله تعالی اقباله
واحکامه مزین بالتفات خاطر خطیر محلی باهتمام مبین

زاید

رسید **مصحح** ز آئینه دل زدود رنگ مصلح هر در می
از ان خطاب منظم از سر سرار مکنف و هر کلمه از ان
نظم از آیات لطف چو از مطالع آن عبارات
مشتمل بر دقائق معانی و ملاحظه آیات است
منظوم بی غیر خفایق روحانی نشاید دل تازه
و سر در جایزه انداز گشت چو از منطوقها
کتابت عالم مفهوم هر روز از میامنی
تا بیدارت الهی لمعه دویتی لامع است و از
افق توفیق با شامی کواکب رفیع
طالع ریاض مشرب شحات حمد و سپاس
ربانی تازه شد الحمد لله زیادت بر آت

نزفت کلیات امور مشاطم انام بالتفات نیز
باصدر بطبقه ادنی از صدر ابد الله تعالی فی
دوام الهدایت و قوام الدیالت جلوتان
و سمو احسانه بعد از درایع و بدایع دعوات
و درایع تحیات مرفوعه و بر نیز آنکه جناب
صدارت مانت فیلت انتساب مروج شریعت
خرازمین ملت بیضا ملجاء انام قوام امور اسلام
و نظام مهام آنکه جریان احوال بفیض فضل
انیز دستعال جل ذکره بخیر و خافیت مقننست
داز هیچ موصوفتی سبب نقصان ضمیر تواند
بعد واقع نیست الحمد لله متوقع آنست

که دیده انتظار این محبت را بکل الجواهر کتابت
ملکول ساخته موافق و بهجت را مضاعف
سازند بر دایه اطناب متصدع نمیکرد دولت
و دجیهانی و سعادت جاد دانی قرین در کار
باصدر در جواهر بطبقه ادنی اصلح الله تعالی
عظام امور بمیان کلامه در شرح ریاض الصدور
بقائرا قلده بعد از مملد خطه نامه نامی و مطالعه
مفاوضه گرامی اعلمم بر راس شریعتی که
جریان احوال این دیار آنکه متبع شکر حضرت
آزید کار است داز هیچ موصوفتی سبب نقصان
مراج باشد سمت رکعت فی ثبوت الحمد لله

مترصد آنست هرگز از حرکت سلسله مراستدگشته
شروع در شروع سوانه مهتا اخبار از کما عی
حالات لازم دانند زیاده اطناب نمودن
تذاتست سعادت ابدی را کرام سرمد فرین ایام
خسته فرجام **بطبقه اعلی از صد و نویسد**
لذال مسند صدارت متجلیا بجان جوده و تنیزم
کجایان کرمه بنده دولت خواه هر جزو طایف
دعا گوئی و در داتب رضا جود اشتغال ندارد
باقامت مراسم دعوائی را احضار ارواح
قدسیار و سیله تمام و انشراح صد و روحیه
را رابطله علی الله و ادم می تواند بگوید آت جبار

بنمایند

بنمایند و ایام رسپاد دولت رسی رفعت
و عظمت نامتناهی را از حضرت الهی استغاث
بنمایند مامول آنکه بسمت قبعل در قم مقول
مرفوم و مونسوم گردد از عواطف بیکران
دعوار فی بیان تشریف خطای اعلی را
متظلم است تا در تمام تمام نامزد
بود **فر د کرمی** بر میا جان بنده جان کرم دار
بر میا بنده زیاده اقدام بر ابرام خود
نمیدانند **بیت** هزار سال بمانی بدولت رسالت
زمان زمان خشر قدر در خواجه تو **با در**
جود طبقه اعلی از صد و نیکه ششم بر آن خاطر

لطیفها میکنی ای خاک درست تاج سرم خطا
واجب التعظیم و کتبه بزم نکریم عالی حضرت
صدارت پناهی ایالت دستگامی خدوی
ولی نهی صدر سنده و جلال قطبک دولت
واقبال مشیر دولت قاهره نایت سلطنت
باهره مشید بالدام مبنای مکرم بحالی بشمول
انواع مستر و کامرانی صنف حصول مراد
دو جهانی در اکرم اوقات و طیب ساعات
شرف در دوزانی فرموده **د** لطف لفظش
داد با هم آب تشنه را تریم **ص**ن خطش
با هم نور ظلمت را تریم **ص**ورت زیبایش

منشور

منشور سعادت را طراز **ن**قش حرفش خاتم نبال
دولت را بگین **ن**شرایط خدمت و لوازم عبودیت
را موقوف داشته بدست اعزاز برزق معافیت
نهاده و بر علو اعلام رفعت در مظهر کتب
اعلی متضمن آن بهر مرسم و کسب آورد بدیل
اطمینان متبع لوازم تصدیق **ب**یاد اهمیت
جاء و جلال تو بر مزید **ب**یاد اهمیت هر دو کمال تو بر تمام
بطریق **ا**و **س**طر از صدر در **ل**و **ر**ی **س**ند عتبه عالیه
بنده کن صدایت پناهی سعادت دستگامی ناهب
انویه عدالت دارش ایالت مناصب جلال
ملفوظ عنایت ربانی مخصوص عوارض سجای

روشن خورشید را بهت روشن شنگاه
قطره از طغیاد سرمایه دریا و کان عالی توان
الله در تعاقب الله چهارمده و طوایف اتم
و شمس اعظم عالم باد بنده هوا خواه که بر حاکم
مستبر بظایف دعا گویش و روانه رضا جویش
است بر رفع خدای اخلاص شعار و مدح
اختصاص دانا و نبعت از صفای طوایف باشد
منتهی به میگردد پیوسته مواجبات فرید جاوید
از بارگاه حضرت ذوالجلال است دعا می نماید
زیادت خور را مرتبه بهت نماید **از خداوند**
بقیای و فضل بیکران **الله** عزت بی

و باد حمت جاد و دان **در جواب طبقه اول**
از خداوند این نامه خیر نامست همچون
باغ ارم از تازگی و لطافت آن مردم
هم سینه شوق گلشن هم جاتازه هم دیده
روشن و هم دل خورم نسایم گذار مر حمت
و تعطر و شاد و بهار کرم و لطیف
است از خطاب گرامی و کتاب می عالی حضرت
صدارت پناه ایالت و شگاه قبله حاجت
انام کعبه مرادات خواص و عام مقبل است
خاقانیه منظور حضرت سلطانیه جوهر عیش
بوانان بچمن فصلی بهار در رسد اوقات

کریم است از دل الطاف از زانی فرمود
دیده از بیاض آن صحیفه گرامی حیران و بیاضی
صفحه سواد آن مخاطبه نامی نگران مورد آن
و از غیبی را در موقع آن تحفه عالم لاریبی را
نخطوات تعظیم و اجلال تلقی در استقبال
نمود و جز از مطاوعی آن صورت انتظام بهم
و نفاذ او امر احکام در آئینه ادراک است
یافت زبان بوظایف حمد این دبا گشت زبانت
قدم جبارت بر بساط انبساط نمی رود **قطع**
بقا و دولت و اقبال حشمت بالا **از ان**
خود را در آید بمنزل تو نیز سخن بیاید و درش

دلم

نبرد ورنه **ب** بقدر طاقت قوت نمیرود **تقف**
بطبقه ادنی از صدر نویسنده چون فاصله
روشن ضمیر و عاقله صاحب تدبیر در بیان
اوصاف آن جناب ممدارت مآثر نظامی
نامداری مصدر آثار بختیاری مجدد مرام
ایست و جملات مودت لوازم ممدارت
و ایالت اضا الد صدوره بطلب الحق و ثواب
فضل و افضاله و من علیهم بجزوار فضل
جز را وسیله تقصیری سازند بنده را بافتور
ذعن و قصور فهم دران خوض نمودن لایق
و نهایت **ز** به بحر خاطر مارجیه سخن فراوانست

تو جمع مضر یافتم نزار شتیاق دست بوسی
حالیست آن نامهر را گاه بر لب گاه بر دل گاه بر
سر یافتم جوهر طالب سلالت است **مهر** در دعا
بهره برفت کلام **میسازد** دست تاثر و دوست
بغیض فضل الهی ییست تباهی متضاده
بنا از رابطة اعلی از وزیران ظلال حسن
عاطفت و سایه عین رحمت عالی جناب معالی
نصاب زیر آصف کن سلیمان نشانی
ناظم مهام ملک ملت مدبر دین و دولت سلیم
افاضت امن و امان و راسطه انش و عدل
و احشای خلعت نامداری صفای

کامکاری

۱

کامکاری بر مفارق کافه طایا و عام بر را
خلد و موئید باخلص هو خواه آنکه
بر هوش تو نمیکوید **بیت** آنکه شرح تو از پیش
کار نباشد نب و روز **و** آنکه جز از تو
ورده نباشد و سال **و** نیاز به خطا
نهاد و بخدمت در موقف ضراحت
استاه عقود و عارض نیانمند اند در محل سک
لبالی و ایام انتظام میدهد و صفحات روزگار
را به جائز و دام ایام وزارت و ابالت و خلعه
ازاضات آنار نصفت و عدالت شمع شرح
داشته امید میدارد در صبح این مرام از مطلع

اجابت طلوع نماید بزواید اطنامت و شرف
خدا نمیکرد و میان منصفیت و دلت از موافقت
عدالت بهجت افزای بر وزگار کافه انام
یست ثبوت انحصار و اصل با **وزرا در**

جواب طبقه اعلی از وزرا مثال آصفی
اقدار از ره لطف رسید و اخلاص و خدمت
بر سر من لوامع انوار سعادت آسمانی و طالع
آثار و فور کامرانی اغنی کتابت نصاب
آصف اعظم مدبر امور عالم رافع مراح عدالت
عاقده معاد ایالت ظهیر کرام سرور وزیر
عظام مله و طوایف اعالی مشید بنیان مکارم

و معالی

و معالی حضرت دستور اعظم که حوادث و مبین
را از ملک آرا آر و عالمی را در کفایت زیور
دولت زینت و تزیین فضل و قدر محمد و علی
دیباچه عز و شرف آراسته زیور و جلال
میزن بحلیه قبول و اقبال رخ بنموده دیده جان
روشن کرد و الفاظش را مست آید آن لازم
و معاینش را لطافت تمام لازم قدم از مقام
اعلی و مقدم آن مخاطبه معالی را بکتابت قبل
و مشغول گردانید **و** نهادم سر و بر دیده خون
بار جاگردم **و** گردم در دل و آینه دل را بجد کنم

چون از مضمون آن خطاب رفیع چنان معلوم
در آثار فیض سبحان صفحات امانی واضح است
و انوار فیض ربانی از جناب تنالی و کامرانی لایح
استدخا توفیق شکر گذاری حضرت باری نمود
بز و اید مصلح خدام نمیدد **دور** از بی اصلاح خلق
تا بقیامت **مبا** هر ترا انقطاع جاه ترا انقبه
وزرا طبقه اوسط از وزرا چه گویم
که ترا از رفیع پایه قدر **دور** چه در قلم آید
هر از چندانست **دور** اندیشه فلک بیما از از رفیع
بر معارج اوصاف علیه جناب ستور افلاک
الاعظم کار فرما از راس سف و قلم مشید قوا

معالی

معالی مرجع طوایف عالی اصف قدر قدرت
دور قضا صولت نبهت آیات الوزارت
علی طریق الله است آق مقصود است و خرد خرد
صورت شناسش تصاعد بر مدارج اعلی
عاجز و قصور لا جرم قدم تجاسر بر پله انبساط
ناهماده التزام طریق صمت می نماید شرح شوق
بلقا شرف و مقصد اقصی او مطلب اعلی
بهمان تواند بعد از دایره تعریف و مرکز تعریف
بیرون است **قطر** اشتیاق در هر هست بغور
دور سبب لها که چه بگویند دور دور اندیش
آنچه در طریزبان گنجد در تحت بیابان اشتیاق

من اران هست بعد مرتبه بیش زیاده ملحق
اوقات شریف نمیکرد **در** باد چو حکم ازل
جاه تو بے انقلب **که** به چه عمر ابد فر تو بے آنها
در جواب طبقه اوسط از وزیر اوصاف آن
نیست که در خیر امکان آید **که** آنچه در فهم خود گنجد
از این بیشتر است **که** چو ز کمال ذات **که**
صفیات وزارت پناه ایالت و نگاه ناظم
مهام ملت بخیاب امور دولت و خاکش نیده
حقدهست ممالک رانیده مظلومها از مضایق
ممالک **بیت** آصف کافی کفایت صاحب شید
اختیار و وزارت خواجہ عالی **که** بر وجهی است

کثرت مجلدات حس آن در دفاتر خاطر
و مصاصی ایضاً صمایر صورت پذیر نیست لکن
از روی نیاز **که** الی بچار و اختصار اختیار
معمود میگوید **که** خاموشی از تنائی تو حشود
تست اشتیاق بالتقارر لقاء یافت که
وسیلہ کمال حضور و ذریعہ جمال بهجت و سورت
از تصویر ادا هم صافیہ و ادرکات به تمام
زاکیه گذشته **بیت** خاموشی شکست و لبستم از
تعداد شوق **که** کان نه در تقریر گنجد نه در تحریر
بزراید این طبع نماید **در** دارد نظام کار
جهانی ز لطف تو **که** کمتر از لطف الهی نظام

وزیر در جواب طبقه اوسلا از وزیر

نویسند خط واجب الاستماع و کتاب

لذم الاتباع جناب آصف خان ناظم مصالح

عارج معارج وزارت نامه معراج ایالت

قانع بنیه احجاف اضح الویه انصاف معراج

شانه در رخ معارج مکانه منور بانوار ابرام

نیز بآثار مکارم شرف و در از زانی فرمود

و منشورات آن صحیفه شریفه تقدیر جواب

و منظومه آن نامه و از الکرامه لای زوار

موردش را به نفع و عظیم و فخر کرم تلقی

منعم و جود خوار آن مکاتبه و مطاوع آن

فخاطبه

فخاطبه شعر بدوام دولت و جبر از انتظام

مهام سعادت بقوه حامد الهی تقدیم رسانید

بزواید مهجوع نمیکرد و امداد منتع و در شطهار

اسباب تمکین و در شهر در رضا عفت و ترو

با وزیر طبقه ادنی از وزیر اعلی الدد

تعالی فی المعوزات شانه و اخر انصار

و اعوانه محب نخلص از بند رابع فی الصحت

منفصل است و تاکید قواعد سعادت قانع

را متکفل و عائر که بتاثير خلوصش غره روزنه

و بر وایح خلوصش طره شب معطر باشد مبلغ در

و قبول را مترصد است نوایر آرزو مند بر جوی

فخاطبه

استعمال یافته هرگز نزل وصال منقطع منطقی
نشود و مواد استوائ مبعوض درینجا آمده که
بخش شربت مملکت تکین نیاید رجاء و اتق
الکثر و سایل حاصل ایمانی در وابط
و صواب بمنزله کمالی و کنایت از دولت
مواصلت است بخیر و خوبی مقارن و مسیر
گردد **فرد** قدر وجود خیر و جبه و رتبه سازد
فرمان فلک گفت قانن **با و زوادر**
جو اربطه ادنی از دنیایار این بوی خوش
از حوضه بستان آمد **نمایان** سمیت که از روضه
رضوان آمد تازه شد در سر من باز هوای خطیار

ل

که صبارا یحیی سبیل ریجا آمد نفیست خامه
مشکبار و در شحات قلم در شارب زارت
ماب خارج معارج وزارت و ایالت ناهج
مناهج نصف و عدالت جوز لقار آمانی
موجب کامرانی و چو نقد زندگانی مسیر نونی
بیت رسید دیده احباب و منور چشم
روح ز انقار اس معطر شد **در دقایق عباد**
اجاز سخن از این پیدا و در حقایق کنایتش
آثار معجز نما و واضح و هویدا در مقابله هر
رئی از هر و فآن ظریف حکم و در برابر هر
نقش از نقوش آن دفتر علم بالقلم دعا و ثنا

گفته آید بطویل کلام اوقات شریف نگذرد
و برین مهام بر هیچ مراسم ولای معانی در یک
انتظام باد **طبقه اعلی از وزیران نویسند**
انتظار تاقیه و ثواب افکار صائبه عالی حضرت
آصف اعظم مدد امور عالم صاحب یونان اعلی
مرکز دایره غرض و رافع مراقب عدالت
عاقده معاقده ایالت مخدوم عظیم الشان دستور
دارالانش موجب کلیات امور انام و معظمت
مهام اهل ایام با چاکر دیرینه و خادم کینه **خود**
آنکه پیوسته در خلعه و ملاء آنجه گوید دعای
حضرت تست **مراسم ضراحت و وظایف**

بنو دولت

و بدست باستان جلدت نشانی نماید در
صمیم اسباب عاثر استقرار بدوام دولت و
نظام ایام مکنت مشغول می باشد بخواجسته
مقرن باد توقع از لسان انوار باطن سعادت
میان چنان دارد این ذره خاکشین را
بر تو التفات عالی سرفراز فرمائید زیادت
بر است خود خود نمیداند **خود** ز بهر آصف ازین
به دعا غنی بنیم **باد تا ابد از هر جاد بهر خود**
در حداب طبقه اعلی از وزیران نویسند
نامه کرم من از اصفا جم قدر رسید **حاصل نامه**
مراد که دلم مرطوب **حنوان صحایف جاه جلد**

و دیباچه بر ایرد دولت و اقبال یعنی کرامت
عالی حضرت دستور اکرم مغیث حقوق
والی النعم وزیر الشرف و فضل سپهر ارفع
اکمل در دریا عذراست در آسما اریالت
و جلد مت قاصع قواعد احجاف مدام بیان
اعتساف لزال غره عالیار فیما و قهر قهره
مشید و منیعاً متمم بر احب احوال طیف ختوی
بر انواع عوارض شرف و رد از زانی فرمود
در قوم مرد و زن کشتایش معاتیم کنوز دولت
دو جهایی و نقوش طور جان فرایش بلیغ
رموز سعادت جادوایی و مورد و حی آسمانی

آن

آن توفیق رفیع را از عنوان بر ایر جاده جلال
و نه رست صحایف قدردکی است بقدر خدمت
کاری استقبال نمود انواع الطاف و احسان
اعطاف در ضمیر آن مشرب است با ضحاک
شاد و دعاء مقابل سخت زیاده خود را
جرات نمیداند **قطعه** بهیئت تابه بیاض بهار
می آرند **مسودت** نیایی بر از ضبط و ج
طناب عمر و بقای نعم با چندانی **نما** از محاسبه
عاجز شوند کلاک **بیطبقه اوسط از**
در انویسند وصف عالی تو که
بریت بیکران **نما** افکند رخت عقل گر چشم

رفعت خبا اعلی و عظمت عتبه علیا خدایا
مقام آصف اعدل وزیر افضل الکلی صاحب
دیوان اعلی مرکز دایره عز و جلاله شریف ملک
دست طین ظهیر کبر املت و دین رافع اعلام خزا
و ایالت ناصب ایالت نصفت و عدالت
بیت آن آصفی در صفحه مشعور و دلش آرا
نحت بتوقع لا ینزال نه بدان مشابه ایست که
ارقام اقدم طبقات انسانی با وجود تمام دی
ایم زندگانی بکثر نیز پایه از انش از تولد بود
پیش فکر قصرش اکثر التقیر چگونه در آن
باشند و نه تواند بوجه **منز** کجا داد صفات کجا

سؤال

سؤال آنکه نظرات اشتقاق در شمل احوال
کافه عالمیان دارند در باره این دو تخواه پنج
نفر مانده زیادت ابرام علامت سوادش
نمیداند **قطعه** همیشه تا متولد شود ذکر انش
همیشه تا مترادف شود بهور نین **مهر** از
سال بهلال بقا عمر تو بماند بهور او هم
از در بهشت فروری **بطبقه** **رو**
از در انور **نویسند** **منت** **بیت** **نور** **نور**
از نیز هتکه لطف جمال **نور** **نور** **نور** **نور**
ش دی رسید دیباچه پریده کامرانی و شیر
اوراق آمال و آمانی اعنی ملاحظه عالی شما

وزارت پناه نصفت دستگاه ظهیر براب
نصیر عایا قطبک مداری مرکز دایره
بزرگواری آصف مہری **ز** آصف دار
کف جم جاہ اسکندر وقار **م** مشتری فیض
وعطار دخامہ مہر اقتدار **م** منظوی بر
اہتمام تمام و تحقیق بر انتظار مالہ کلہم
عز و در دار زانی داشت و رود غر
آن غرایب غایب گوشتوارہ و عری
مطالب احمد و جواہر زوہر آن نظر آف
لطایف زیور قلہیدہ عواید مارش
دل سوختہ غم اندوختہ از وحشت

شہنائی

شہنائی بی آرام بگویم بہ نسبت منشاہ
جمال صوت آن گناب کمال معی این
خطاب آرام تمام یافت الحمد للہ والمنتہ زیار
ازین حد جرات ندارد آفتاب جہان تاب
وزارت و ایالت و ماہ عالم افز و نصفت
و عدالت از سمت اہتر ارق در اہل ملک
علی اللہ طلق با **ب** بطبقہ ادنی از وزیر
جناب دولت ماب سحر و معظّم مذہب عالم
رافع را یات وزارت و ایالت جامع را
کرامت و جلال **بیت** آن خواجہ از تقویت
در پیش **م** مضبوط بگرد و سر ما وزارت

همواره محل نزول مواهب جاه و جلال و
اصناف الطاف حضرت ذوالجلال به بنده
دولت خواه **بیت** آنکه از خا و ما حضرت نیست
روز و شب در دعا و دولت تست مراستم
و هواداری در داتب ضراحت و خردنگاری
بعینه معلی سمت ابلاغ در سال میدهد در روز
و شب به حائر مزید جاه و جلال و از دیار دولت
و اقبال شتعال می نماید بقوافل اجابت ربانی
و روحل سبحانی استجاب سبحانی مقترن به
زیادت ابرام شرط ادبیت **در** تراد اخبار
کامرانی **هزاران** سال باد از زندگانی **در حیات**

اجنی از

در جواب طبقه ادنی و زرا نویسند

قاصد سیر و سخت معطر
شام من **خورچین** نامه در دست مگر نافع ختن
طایرهایون خال از شتمین جاه و جلال جناب
ایالت پناه عدالت دستگاه زبده و زرا از زمان
قدوه کبرایه عهد و آوان آنکه رایش دهد اجرام
کواکب را و آنکه گلشن زنده اشکال نزول نموده در
نعمه ظلال اقبال بر مفارق بندگان منبسط فرمده
اینها طغرائی تو کس مهر بعه ماه علم دل گشت
از تازنه و خاطر خورم **از** غایت تعظیم ندم
ادب هر حلقه چشم جویندگان **در** خاتم الطاف و

و اصناف اعطاف از فحوائز آن مثال در حب
الامثال مستقام بعد باد عید و عرش می داشتند
آفاق بسیار مقابل ساخت رجا بافاضت
مراحم بیکران و افادات عوارفت از آنکه
این احقر را بالتفات خاطر خاطر بهر مند سازند
بزداید مصلحت خدام نمیکرد و در باد حمرت
بقیاس و به عیشت بر ددام باد قدرت
در ترقی باد جاهت مستدام **دیو اینان ایل**
فلم بطبقه اعلی نویسد نصیحت
ریاض ملک بر شحات و خامه شگین شمام
عالی جناب صاحب اعظم کهن طوائف ائم میهد

قواعد

قواعد تدبیر مشید مبانی تقریر و تحریر ظاهر کبر
کرام خیر و زراعت عظام رکن سلطنت باهره
عقد دولت قاهره قدوه غفلت زینت ملذوف
ارباب عهود آوان حاصل بار و ارقام اقلیم
دریا گهر نثار اتمام امور جمهور را کافل خلص
متخصیص در بر بوظایف دعاء گوشت و در آب
رضا جوهر اشتغال ندارند و بار سال سیریل
خدمات صافیة الشما و سیریل مدح است
الصفات قدم در جاده انبساط می نهید و
استقامت مهیام دولت و استقامت امور
جنت را در وسیله آتش رخسار عایذ یعم

ذریعہ آرامش بر ایست از حضرت حق
سجانه و تعالیٰ استدعای نمایند ملطی
باط مباحث بطریق ادب و قربت
و فور توفیقات الهی و جنود نماید است
نامتاهی ابد ملذم آستانه عالی به **دیوانیان**
ایلی قلم در جواب نویسنده فرمان
لذم اللہ خان در از عالی جاه ایالت دستگاه
والی اقالیم مجد و کرم ممالک از منہ ارباب
و قلم مدبر مناهج ملک و ملت ضامن انتظام
مصلح دین و دولت ناظم امور عباد و کافل مہم
بلد و اختر برج شرف بحر معانی در **جہاں**

این سر ملک قضا قدرت او یافت نظام نازد
این حقیر شد بقوم معطر نیم مکارم الطاف
و مطہبش بمایم میامن الطاف در اکرام عات
و طایب مشرف رود از زانی فرمود و قلم
الفاظ غرایش مفاتیح کنوز دولت ذویانی
و نقوش سطوح دلبرایش مصابیح رفیع شجاعت
جاد دانی مورد عظیمش را با انواع اکرام و عظیم
تلقی یافت و مقدم شرفش با و صاف اکران
و تکریم اختصاص پذیرفت نزد اید جبارت
مشوش نمیکرد و انواع مبارک می و احسان
مطالب و جہانی در ملک مشیت منتظم باد

دلیوانیان (یا) نظم بطبقه اوسط
نویسند ترا چنانکه نوی که چگونگی وصف
کنند که از تصور ذهن و خیال بیرون است
چون در سیر فکرت ممالکان ممالک فصاحت و
بلوغت از مشاهد جلوه صفات خواص
اعظم مغیبت جمیع رافع اعلا معداد
جامع اقسام آیات مرجع اعظم مجمع مکام
که فانی نام ملجأ اثر ایا جمیع آن که فروغ
شعله را اثر منور نشانی بر دانه ضیاء طلبید
شمع آستین حیران است و سفر فطنت بسیار
مساک بلوغت و جزالت در دادر آید ای

نابزش

غالبش سرگردان پس تحریر بیان تقریر
پایان بر حد توضیح و بین آن رسیدن از جمله
مخاطبت و مقوله مستحیلات باشد شرح
صورت خلاق و وصف صورت اختراق
در حوصله تقریر و دایره تحریر نگین دایره املا
نمی نماید صحیفه آمال بر قوم دولت جاودانی
در رسوم سعادت و دجیهانی آراسته باد
دلیوانیان (یا) نظم بطبقه اوسط
و مخاطبه مسکین نواز خواص ذوی القدر
قدوسه اکهارم و هور و اعصار و اسطوره
بمالک وسیله قرار مساک نابزم امور انام

مرجع انالی ابام **سرخ** خواجهم کافی کفایت **سرخ** نمیکند
نامش ثبت شد **سرخ** بهر عزت بهر طرز از دستم آفرینان
منیر جللیه حصول مطالب مجلی بزیر وصول
مارب **سرخ** نموده چهره مارا گل مراد شکفت **سرخ**
زبان گل که رقم آن صحنه کشیده مقر اسرار بسته
است و صیر خامه که نقش آن نامهربان خسته
عند لکین فصاحت سیم عاطفته از ان مکنون
آن مستهانت بهت و سیم از دیاد اخلص و
ذریعه کمال اختصاص شده زیادت اظناخت
ظلال عوارف انعام و لطایف اکرام ابد مخلد
دیوانیان را اهل عالم طبقه افنی از دیوانیان

مذکور

خفاحت الدت تعالی جلد له و آدم علی الدنای
ظلمه له بعد از هدایت که از روح فواج صدور
میشام دلهام معطر و از لوازم طوالح در روشن
دید جانها منور گرد و در فوج ضمیر میگردانند
از جمله کی از مملکت رسیده و ستداری و
مزنیات اوضاع حق گذاری اخبار در تخیار
بالان و اعلام استعلام هوادار است اگر غنائت
نموده از قضایای کلی و جزوی در آموختن
نده باشد بشر آنها زانی دارند بی شبه
عوارض از آن و غموم و شوا یب آلام و غموم
هم نام ترفع و منفوع خواهد گشت **بزرگوار**

نمیکرد و مانند دولت و مبادی من رفعت و تزیین
به دیوانیان از اهل قلم در جواب ادبی اهل
قلم نویسنده ملحق رشته خامه شکر خاست مشتمل بر
فتوح فضل رسید چمن سینه تازه گشت رود
گل راحت از باغ روح و مید عنقا و دفتر تقاضا
و مطالب طراز کسوت مانی و مارب اغنی مطلقه
صاحب اکرم اعدال ناظم دین و دول کریم عز ایل
المناصت جمیل رفیع مراتب بیت آنکه در پیش
او اگر گوهر نشان خلی باشد در این ایام
نزول اقبال انعام فرمود جوهر از خود آن
دلیل دوام دولت نظام مہم رفعت و رفیع
بعو

۴۴
بعو در وظائف حمد الهی از خود زیادت
اطحاب نرفت اندک تکاری و آنرا نامداری
مورد و محله با **ب**یر طبقه اعلی از دیوانیان
اهل قلم نویسنده تدبیر مہم عالمیان و اصلاح امور
آدمیا با اهتمام را از مشکل گشتی خدام عالی
مات عالی نصاب صاحب رفیع اعلی و الی
اشتراک منہج وصول مراتب سینه
وصول مراد است کلیه موعید افاضل مقور بار
فقابل بیت خواجہ **ب**الله مشکل گشتی خافیتی
کا مثال امراد باشد جهان را فرض عین مفوض
بادعاء گوشت معتقد که نظرش در ارادت و اخلاص

منفقد است و بمیان همت آن عالی ترست
مفهوم معتقد الوفاء مات و اخیه و صوف
دعوات صافی از روی همداداری و خدمت
گاری بعبطه علیه رفع میکنند و دوام ایام
را که در سطح عظمت در رابطه شوکت است
و رستد غامیاید بمنصه اجابت و منتظر استجاب
جلوه نمازیان ترک قدیم برابر ام عین ادب
میدانند ظلال اجلال مبسوط فراخ و ممد و خاتم
حال مسعود و محمود **در جواب طبقه عالی**
از دیوانیان نویسنده چه لطف بصورت ناگاه شمع
قلمت **حقوق** خدمت عرض کرد بر کرمیت

هنوز

بزرگ خامه رقم کرده سلام را که کارخانه دور
میادید رقت مفا و غنیمت کرم و ملاطفه از مسموم
ملازم عالی جناب سعادت مناسبت خواجسته عظم
ملاذجه و ام رافع اعلام عدالت جامع اقسام
ایالت مشبه مبانی تدبیر محمد قواعد تقریر و تحریر
بیت صد حسرت معانی که طریق اقتدار داد
لکبیر ارشادش کار عالم را از **موصوف** صفات
سینه موسوم به تبار صنیه ظهور و ظهور مواد فرج
و بیعت را متضاهد مترادف خست و خستگی
را با الوف ادعیه و هر کلمه را بصوف اینیه مقابله
که دانید بدیه خسته و تحفه حقیر این حقیر استحقاق

نظر قبول آن جناب دارد اما از ما اثر اخلاق
رضیه و میانه او صاف و ضمیمه می سازد که آنرا در
محل رضا و موقع استرخا بجای بخشند زیادت
جرات شرط ادب نمیدانند ذات عالیقدر بر
مصادره جاه و اختیار شرعی و متضاد به **طبقه**
اول از دینار انوار نویسنده سلمی جو
ارواح قدسی بکرم **سلمی** جو نیز ابرام علیا
معظم **بنا** برسم مدحاتی که نه خوشش از بهی
افلاس و بیم خویش و نه شایسته اختصاص
وزد تحفه مجاطالی ضیاء و لتمام **ملک** از این
ملل مرجع اصحاب دجل جلیب اگر عظمی انیس

اعظم

اعظم کبر امیر دارند و علی الدوله استمداد مینماید
که نیم توفیق از من تقدیر متهم گوید **مال** از
زنده اقبال و دایره اجل طلوع نماید **فرد**
دل از اوامع مهر جمال یابد نور ریاض جازیم
و مال تازه شعور اگر دعا گویند مجبور را بیشتر
جواب سرمایه مفاخرت و پیرایه **مبتدا** است
مشرف سازند اثر نقص بر تنه کمال و درجه جاه
و جلال **لا** حق خواهد **فرد** که نگردد تا بشنود
اگر **در** بدخشان لعل سازد سنگ **الترک**
اقدام بر اطناس عین ادب می شناسد مطالب
غزت و مبارکیت محصل و سیر **و جود**

طبقه اول از دیوانیان نویسنده
در رسید و از الطاف خواجیه داد امید شکفته
شد کل دولت به بوستان امید کتبا صانع دتار
و خطاب بدایع توفار عالیجناب خواجیه اعظم دلی
اقالیه محمد و کرم مرتب صالح انام ناظم اموات الی ایام
کافل مرام عباد متکفل مهام بلاد **نزد** خواجیه کرم
کمال عقلش هست **مکات** به خلق آسوده
عبادت نزل روح را ارتیاج و سینه را انشراح
داد در ششما اقدارش رشک قطرات سما و نظم
کلامش غیرت در خوشی به رده های نوش را
نزهتگاه دیده دل ساخت بقدر قوت اندازه

نورث

قدرت ردا تب عظیم بجای آورد **نورث** حافظ خطیر
و التفات ضمیر منیر که در مطاوی آن **نورث**
بخش از زانی فرموده بودند از مزاجم بزرگان
بعید و بدیع نفع نبرد اید اطنا مشغولش نمیکرد
و یعنی مقتضات ایام و لیلیا **نورث** از دیار
مراتب معالی با **بطبقه اولی از دیوانیان**
نورث هر چه اندیشه را بر آن دست **نورث** پیش
قدر بلند ادب است **نورث** چو قلم و زبانش از شروع
و درج مراجع اوصاف و خواجیه اکرم صاحب
افدم و اعظم مجتمع است معالی متکفلی امور ادبی
رافع اعلام عوا **نورث** جامع اقسام عواطف

آنکه بار از رخ بر صافش کشید مهر در نقاب
چو بیا صرست و زبان قلا از وصف جعفر زده
شعیرت او عاجز و مقصود است به مفتاح عبک
این ضعیف چگونه فتح ابواب آید ای آنمیر
تواند شد **مهر** که درین از پیش گشت نیست
حد جویز من **وصف** غلبات جز بات خاطر
مشتاق و ملحا شعله نوایر اشواق باندازه
تقریر نهند بس ضمیر و تحریر نشد چیز نیست بزداید
جرات مقصد و نمیکند **درد** و دلالت رایا حشمت
بر عین **خفت** رایا شوکت بر بار **ر**
در جواب ابی از دیو ایان صحیفه از این نوک

خامه یافت رقم مرا ازین دل در آید **آ** آمد
کتاب نامی و خطاب گرامی جناب صاحب **احرام**
اعلی و اکرم مدبر امور ادانی و اعلیٰ مهمل قوت
مکرم و معانی ناصب رایات عوارف رافع اعظم
عواطف **ز** آنکه بذات شریف بی بدست او
فرغ صواب تاج و نگین **رای** روان بخش
جو از آب زندگانی **دل** آدیز جویز لذت **کامی**
در بهترین آنی و خوشترین زمانی بظهور میوت
عقود معانی در سنگ **آن** الفاظ و عبارات
منظم و رقوم معالی **ر** طر آن کلمات ناما
مدبر و **مسموع** خطوبات اکرام و اقدام

۶۹
اعظم الله نعمته تمام یافت **بیت** عذر را بادی تو که
نار است نماید هم در دغا فرایم کان خوب بنماید
آمد او تمتع و در شهادت و استقامت و در سببش در
تضاعد با **بطقه اعلی از سادات نویسند**
مسند عالی نقابت و شیر رفیع یار و نجابت
بذات اشرف عالی جناب تر فضی از رفیع و مجتبی منبع
نور عین امامت و امانت عین نور کرامت
مقتدر سادات ملجاء ارباب عبادت رفیع الله رجا
منیع کمالات زبده ادب و سبطین رسوله امجاد
خافقین منظر آثار بر به مهر طراز نور علویه علی
مردود الدیام منیر و مجالی با و در ابار ضمایر انام بصیق

الطاف

۶۸
الطاف و اعطاف آن نقوده و شامع المنا
منور و مجالی خالص و عالمی آنکه در و ببقود
مطلع کمری صدق بر میا بسته بار سال میا بین
و هوای در منشعب از صدق نیت مبتغی از صفای
طوبیت با نر و همه مبارک اخلاص را مجددمی سازد و
از فقیده خالص نیت صافی بدعا و دل نقابت
بنامی در صلاح یی غایت و فلاح نامناهی متفع
است اشتغال منباید و از حضرت عزت نه امید
اجابت میدارد بزرگ اید ابرام نمودن عده مست
بجایست سایه عاطفت و سیادت بر مفارق
کافه اعظم انام ابد بسوط و مستدام با **ساده**

در هر ایقده از اعلیٰ از سواد نویسنده

اینک بی نامی از ورج سبادت گوهریست
این خطا بکشی از ورج سبادت اختر ایست

نقشه از بار سبادت از ورج سبادت
از بار سبادت از ورج سبادت
طیبه از ورج سبادت از ورج سبادت
نیزه از ورج سبادت از ورج سبادت
عالی حضرت رضوی معالی قلی از ورج سبادت
و بر ملت از ورج سبادت از ورج سبادت
نقشه از ورج سبادت از ورج سبادت
نیزه از ورج سبادت از ورج سبادت

اقدام جامه گیر ادا اگر ام مساهیر غظمی مشتمل بر فنون
الطاف مخفی بر فنون اعطاف شرف و رور
ارزانی فرمود چو از مضمون آن خطا مستطاب

نمید

نمید قواعد حصول مرادات و تکمیل مراد است ظهور
سعادات مفهوم شد امداد شکر نوا فیه
و نواتر یافت از برکات انوار عالییه است تمام ایم

انقضاء از ورج سبادت از ورج سبادت
بیور از ورج سبادت از ورج سبادت
است که مامول از ورج سبادت از ورج سبادت
از ان باید زیادت از ورج سبادت از ورج سبادت
باید زیادت از ورج سبادت از ورج سبادت
باید زیادت از ورج سبادت از ورج سبادت
باید زیادت از ورج سبادت از ورج سبادت

خیال کمال گمان و صف قدرت بیش از جزا خور
حق شلست معالی و تقویر میان صفات مرکی عالی
جناب پادشاه عذر مباشر و مناقب بظلم حامد

منه انبیا ان عین سعادت عین انش
سارت حله اوله در عمل نقاده احفاد
تقول بمتابه ایست که نهام ادام حسی بهر
تعریف آن نرسد و ضمیر اکابر بلغا بر سر
توصیف آن اطلع نیاید اگر در آن باشد
نیز در غرض واضح است متمنا خلوص و خلوص
آنست که بر توان تو الی در ارسالی ملاحظه
عالی که سبب ورود موجب حضور و صدور
اهتمام فرمائید و اید اطناب متقدم و مکرر
قواعد مناقب نقابت و مباحثی متناوب و نجابت
بنای الهی و تاکید فیض عالی آفتاب نقابت

ماه آسمان نجابت فامناهی مکرر و شیدا
سأدر در جود طبعه او سطر از سادات
شما گنار قدسی و سایم حدایق فردوسی
به ستیازی شمال اقبال از ریاض التفات
عالی جناب نقابت انتساب مرتضی اعظم نجیب
اکرم مهر سپهر نقابت ماه آسمان نجابت حلق
اعظم اسد شرف اکرم اشراف و زید بعد
متمن بر میان الطافی غایت و مخفی
اکرم اعطافی نهایت شرف نزل از الی
داشت مرقطه متضمن سری از سر الی و
مهر مبین حکمی از حکم دیز الی مورد شرفش

را عنوان مغفرت و دنیوی و فہرست شعا
افزاید دانست متوقع آنکہ تا زمان سعادت
ملکات تیرادف فحاطبات معزز گردانند
کم و سلیم موافق عظمی و ذریعہ کرامت کبری
همان خوابد بفرز و اید امدل نم نماید بسط
خاک بتوجہ دادن مزین بہ ۱۰ تو خلد صہ ترکیب
چارارگانی **سادر بطبقہ ادبی از سادات**
جناب بیادت ماب سعادت آیات تفسوی
امجد مجتبی از سعد زبدہ نقیہ اسودہ نجیاسدی
کہ محتوی خلوص اعتقاد و منظور بر و نور محبت
و داد باشد مبلغ میدارد و ادراک شرف

ملکات

ملکات شریفش را کہ کہ آیند طلعت آمال
و آملی مواکب شروشا دمانی است استعدا
می نماید توفیق سعادت اجتماع با حسن صور ایمن
اوضاع مقدر بہ مترصد میرود کہ در فتح الباب
ارسال جواب بتفصیر قلم مرحمت رقم رضاندہد
کہ اشتیاق نسیم محبت و استیلا شام شام بود
مرتب بر مطالعہ آنست زیادت اطاب نشود
طلعت سعادت و بیادت ابد مستدام **سادر**
در جہر بطبقہ ادبی از سادر نویسنده
ظرافت لطیف محبت آثار در عبارتت از نگاہ
جناب بیادت شہار نور رفیع و جہتی منیع

جلیل الله صلی جمیل الوصل طام الذی طام الله
خلقه بیا من سیادت و نور طوع الع نقابت
مشحون بلطف عبارت مفرد و بحسن استعار
سمت ظهور یافت از مطالع عبارت محتوی
بر دقایق معانی و از ملاحظه آثار است
مشغولی بر حقایق روحانی نشا و دل تازه
و سر در جایبه اندازه حاصل گشت طریق محبت
آنکه بر همین دستور بر در با عدم سوانح وقت
حرکت سلسله تعارف بعضی بسیار و ابط قدیم
را بجا نیندازند زیادت اطلالت ننمود سیادت
بنده و سایه سعادت (بدین بند) **بطبقه اعلی**

از استاد ابوالحسن

از استاد ابوالحسن سده سیادت بنده و استقامت
سند و رشتباه بنده گان مرقعوی اعظم و جنت
الکرم مظهر خامر و مناقب صمد و ماثرو مناصب
فدایه اولاد رسول نقاوه احفاد بقول زبده
احاطیم نجبا قدوده اگر م نقبا ماه آسمان عزت
و جلال و همه بر نقابت و ایالت علی مردور
الدعور و الشهور و الدیام مستقر سعادت از این
مطلع انظار کرامت لم یزلی با بنده بنده مخلص
هواه خواه که بوظایف بندگی مشغول است
زمین نیاز را بدایب مفضل مشغوم گردانیده
بعرض ظرایف اثنیه در از رسم و رایج آن ریاض

از نضارت نماید و از شمیم فواجش گلزار
قدس طراوت یابد مصدع جناب بفتح میگردد
از حضرت جلیل القوت دوام ایام سعادت
فرجام مملکت زمان سه سیادت رتبت رامتنی
می باشد و بهین اجابت مقروض و بهر استجاب شجون
باد خدام عتبه سیاه پناه بفقیر عنایات و صنوف
رعایات مکتظ هر است زیادت اطباب جلالت
هرات است مسند سیادت و سیرت بمیان دین
پر در و ماثرت فضیلت گسری منیر و جلی باب **در**
جواب طبقه اعلی از استاد شیخ قلم اکرم و درایع
ریاحین ریاض اکرام بساطین التفات و

الانعام

الانعام عالی حضرت سیادت پناهی سعادت
دستگاهی ترغیر نیرگی مجتبی اعلی ملذذ زنده
اکرام معاف قدوده اعظم صدمت باهره بدلت
زاهره نقاده زهره علویه اسوه خیرت بنوین
اسبع الله تعالی ظلل نقابت خلد میان سیادت
جو طیب روح از بار و فیض فواج استیجا صدایق
ارواح اعیان صادق را چون گلشن فردوس
میز خشت نور و عظیمت با نواع اکرام و تعظیم
تلقی یافت و مقدم شرفش با صناف احترام و تکریم
اختصاص پذیرفت صنوف عنایت و ذره بردی
از ضمیر از مندرج یافته بودند بدعا گوشت دولت

ابدیونند مقابل گشت زیاده جبارت جز خوف نمیدانند
قواعد مناقب و نجابت مبانی مناصب و نقابت
تبیان الهی و تاکید فیض ناشناختنی مولد و مشید
طبقه اول از کتاب تهجد قواعد سیادت و مبانی
سعادت بذات اشرف عالی حضرت نقابت
انتساب آیات ملک به فیما جامع آیات
شریعت و اخلاف اشرف اشرف و اخلاف قبله
فضله امام کعبه علماء اسلام مزین و آراسته به بنده
و عاگویی بر لوازم ارادت استمرار و استقرار دارد
بشر و عاقل و شتر از این دلکش سحری عرض ثنائی
بهنر از شایم راحت افزاینده کلمه نری مصدق خدام

میگردد

میگردد و در روز و شب مطابق مطابعت بر آید
وام ایام سعادت انجام مواظبت می نمایند
بجز اجابت معزز به رجا و اثنای است که از خدام
عقبه جناب سیادت عتاب یقین غنایات و خوف
رعایات محفوظ گردد و زیادت جرات نرفت
سیر نقابت و سیادت بذات شریف و غفور
مستوفی **در جواب طبقه اول**
بدر مناسط اخلاص گوهر بار و معطر ارقام در
تار عالم جناب سیادت رافع این کمال ناصب
الویه و جلال مورد مناقب شریفه و مناصب
مقیمه منصوص شریفه و نفع جنتی افضل و نفع مزین

نزیع را جلال نزل اقبال فرمود باعث تعاقب
اسباب بهجت و آثار سرگشت **مهر** را بهر
خدمت و دعا و هر کلمه را بعد هزار مرتبه و ثناء
مقابل گردانید زیادت جبارت نمفع آثار شایسته
و بحال بانوار فیض لایزال مشحون **بما بطبقه**
ادبی از سادات علی الله تعالی بمحالم السیاد
قد ره و شرح مکارم التفایه صبر و بندۀ هوا
خواه که لیکان دانش بطراز اخلاص طرز است ذریع
بدایع و دعوات در دایع و طایع تحیات بمستغفر
شریف البیاض می نماید در هوا و انتظام امور شایسته
را مستعد می باشد بعبادت اجابت مقرب

بادی طشرح و سبط آلام ایام فراق و شکایت
شکایت زما اشتیاق طیفون **مهر** می داند
چه تقیر و تریش **سبب** از هر چه و هم نام کند
برین باشد **مهر** چه فهم تعقل کند فرزند باشد
زیادت اظهار بخت مناقب سید و نصیب
سعادت ابد در تر اید **مهر** **در جوارب طبقه ادبی**
از سادات مملد طفله لطافت آثار خدادات شایسته
دنا و رضای اعظم مجتبی اکرم علوی النشیم مظهر
اسرار نبویه مهبط انوار علویه **مهر** مشهور بقبول
سر از **مهر** معترف بصفوف و لنوازی **مهر** بدست
در دهن شده حصول تقصیر از زانی فرموده حسین

باد آواز آن عوارف و خود اثر آن عوارف بر اوصاف
دعاء و در راجع به صبح و ثنا اجازت نداد و چون
منطوق آن سخن لطایف و مطلقه از انوار
امور دولت و اطرا در روم رخصت بینی و بحر
بعوض را که در لطایف سیل باری به تقدیم رسانید
زیادت اظفار بنوعیه عافیت سیادت
بر مکارق ادانی داعالی ممد و دبا **مشایخ ابطبق**
اعالی از مشایخ نویسنده ستر لاهوت همیش
توبه فیض حق دهم تر نیز تو بام حضرت قدس
منقبت فردوسی منزلت سلطان دلایت شعار
پیشوا مشایخ عالی مقدرات تاجدار ملک کرامت

طرح

تحت نشین آگاهیم امامت ناصر زمره ملکوت
رشد ارباب سلوک عالم مقام طریقت صاحب
مکاشفات حقیقت بر افراز زنده لوار تصوف
بر افراز زنده بر افراز تعرف همواره منظر آثار کمال
ملکوتی و مطرح انوار افاضات لاهوتی باد و مرید
نیازمند از پیوسته از ضمیر نیز مقتبس انوار فتوحات
غیبی ملتزم از فیوضات لایسی می باشد و عواید
که صفای صفتش آثار کرد و رت عذیق و مدحای
که لغا نظرش صیقل غبار ظلمات عوایق می باشد
ایام مقدس مهتر مستحق می سازد و بر تعاقب
از منته و دهور و تبایع ایام و شهر و فرید افاضات

روحانی از جناب جلال احیاء ربانی استعدا
مینماید از همت و نیت متعالی التماس میبرد که
این کینه را از قبول خاطر عاقل آغیزش بدست
غیبی و مجمع ارادات لدریسی است بخطی کامل فایز
و مستفید گردد اندر زیادت جرات جبارت نمیرود
حاشیه سجاده عالی و مهیلا فیوض ذوالجلد مورد
ارادت لدرال با **مشایخ در جوار بطبقه اعلی**
از مشایخ اشتراقات انوار صفاء ملحت آثار جام
جهانمان که عبارت از عالی خطاب مخاطبه عالی
جناب مستطاب حضرت حقایق پناه معارف شگاه
نصایات حکم کاشف آیات نعم مقناح مغایع خیب

فانی

فانی خزان لدریسی که این نام مرشد ایا خواص و عوام
لذالت سکنه مورد اصناف الکرام و مصدر انواع
المعالی و الکی است باد محتوی بر سرار تحصیل چون
آفتاب عالم تاب از مطلع ذره پیر دری طلوع غنچه
مورد آن دارد غیبی و در دلتان دایره لدریسی
را بلب لب بلوغم گم دانید در فرق افتخار نهان جوهر
ضیاع خبر ایستقامت احوال و سر سبز آمانی و احوال
موجب نصیحت مصلحت شکر گذاری و توافد امداد
سپهر دارش ترک اقدام بر جبهه عین احرام میداد
لوح محفوظ خاطر سعادت مانع مرجع انصاف
انوار ربانی و منبع رشحات سرار سبحانی **مشایخ**

بطبقه اوسط از مناجیح نویسنده احوال دل
بر دست چه محتاج گفتی است **بنا** بر شمع کوز سینه
بر دانه روغن **بنا** بر دست **بنا** بر دست **بنا** بر دست
نماض زمان حال و بیجا **بنا** بر دست **بنا** بر دست
که است منج آثار الهیات **بنا** بر دست **بنا** بر دست
یقین محیط نقطه توکل و شک **بنا** بر دست **بنا** بر دست
به هوشیه مطلع انوار **بنا** بر دست **بنا** بر دست
بقیه اصفاء عظام **بنا** بر دست **بنا** بر دست
شهود سرارد حقایق است صورت احوال این
حب معتقد مخفی و **بنا** بر دست **بنا** بر دست
صورت و بین آن **بنا** بر دست **بنا** بر دست

حاصل

حاصل دانسته نبرد اید اطالت **بنا** بر دست **بنا** بر دست
نواخته خدا **بنا** بر دست **بنا** بر دست
که در دست **بنا** بر دست **بنا** بر دست
از مناجیح نویسنده خط **بنا** بر دست **بنا** بر دست
نفحات السموات از عالم جناب **بنا** بر دست **بنا** بر دست
رافع رایات وینیه **بنا** بر دست **بنا** بر دست
مسالك شریعت و اقصا **بنا** بر دست **بنا** بر دست
کاشف اسرار و ملکوت **بنا** بر دست **بنا** بر دست
جودت بانا **بنا** بر دست **بنا** بر دست
بانه مقرون **بنا** بر دست **بنا** بر دست
غیب چهره **بنا** بر دست **بنا** بر دست

ملک قدیم تقدیم یافت زیادت اذنب نرخت
بیت ای طریق علم را فضل تو مصباح آمده
خزن تفسیر دهن تو مفتاح آمده **مستدانت**
حقایق تفسیر حسن تقریر سلطان مفرین و برهان
ایلی حق و یقین خراج احادیث نبویه دارش
مواریث مصطفویه ممالک ممالک تحقیق ملک
ممالک تدقیق کاشف مشکلات **عقلیه** فایده
متفکرات تعلیمات محافل علماء ترجمان
افاضل بلغار آراسته با و توانای فیوضات
کلام الهی در باره مستفیدان محاسن عالی نگاشته
به مخلص یی رسته به پیوسته تفسیر آیات

بنیاد

بنیاد فضایل خدام اشتغال می نماید بار سال
و عالم که از ریاض تقریرش فواید اخلاص فایده
دراز حدایق تقریرش رواج اختصاص راجع باشد
تصدیع مجاوران سده علیه میدهد و بنزد و خیر الهی
افلاص در روضه صدق اختصاص چون بلبل سحر
از درویشا گسری درس مناجات حضرت می خوانند
بیت بحدیست دما دم ضمیر من مشغول **بوصف**
تست بسیار یی زبان من جاری **امید** دارست که
از لکن افاضال **اجاب** الدنیا شرف اصداد ارزانی
فرمانید تا وظایف خدمت گازی بظهور رسد بنزداید
ابن طبر است نیرود **قطعه** تا هست عقل در طمأنینه

تا هست علم قاعده استوار شرح از افتاب انوار
باد اجمال علم بزرگ مدار تو باد مدار شرح **بطبقه**
اهلی از مناسیح نوبت نفیست
گلشن معانی و نباتات چمن التفات لذیر الی اعلی
فخامه عالی حضرت خدوم اعظم مقتدر افضل اعلم
من مرفع استار اجامیر خلف رسوله فخر الانام
قدومه علم از اسلام مرجع اعالی و اعظم محیی ریاض حکم
ناظم معارف درج و اصل صاحب قواعد عقل در
ایمن ساختن احسن اوقات بر ریاض صدور بار
حضور قایم شودش مشعر باستقامت احوال
منیان عتبه افاضل آمال درت و طایفه حمد باری
و در این

۸۲
درد است بیکر سبحانی مودتی گشت بزور ادب اطاعت
جسارت نبرد **قطعه** همیشه تا که بعوض شرح حاکم در شرح
مدام تا که بعوض عقل دالی و الله از حشمت همه کار شرح
باد کوه از دولت تو همه کار عقل باد زور **بطبقه**
اوسط از مناسیح نوبت
نمهر قواعد احکام دین و شریک مبانی استوار شرح
متین با اهتمام عالی جناب شریعت تا به جمع حقایق
علوم بهیله مستنطق قایق نهوم ناصب العوید دینی
رافع انبیه یقینه مصدر و قایق مناظرات مظهر حقایق
فاخرات مصباح انوار دانش مفتاح استریش
لعل به حب آب از مندر رافع انبیه محبت است و عوار

بابرکات و نجات میا من صفات مرفوعه ضمیر
میگرداند که سر او هر آنکه بدست صحایف حکمت و
جراید منقبت ششغال مینماید **بیت** هرگز من در همه اوقات
تو را نمی یابم و در همه احوال دعا می گویم
و دعا می شنوا و بقا را شرف از شوق هرگز از یاد
از یاد از روز شب خیران بمطالعته بنیاسیر اسرار
زیادت است بزور اید مقصد **بیت** سخن داده
تو کشف علوم عالم است **طبع** نفاذ تو با فضل
را منقاج باد **بیت** **اعلی از جلالی و شریعت**
نویسنده ملا طاهر غوب و مفاد ضمه مطلق عالی
جناب شریعت شغافه قضاوت و تارقاده علماء

السلام

السلام کهوه فضل انام و اسطر فرج موالی
را ابطه تفوق انانی مورد مناقب شریفه
مناقب یقین و لک شای چون هوای بوشنا
طرب از چون وصال دوستاراحت نماید
اشتر ساحت و الطفا اوقات سمت و صول
یافت بظهور نور آن خطای که صورت بظلم
دارادت ایام از آئینه دل مستهام زدوده کرد
که دید بشارت سلسله ذرات مملکی صفات که
از انصاف منیت شما بوضوح پیوسته آید و انوار
شکر گذاری گشت پیشویش نشد ظلال افادت
و لولای اخلاصت بر مستفیدان حقایق تنزیل

و مستفید از دقایق تاویل مبسوط باد **علی**
شریعت در جوهر **علی** **شریعت** میان سده کی مبارک
صفای آن بنواریب خرافه متغیر شود و عوارض
آدایش بعوارض انصاف و غیر متبدل نشود
مرفوع بضمیر جناب شریعت تا بقاوت
انتساب آیات ملت ناصر آیات شریعت
مقبول اعظم علی منظور کابر عظمی میگردد اند
دار شرح شریعت بعبایر اشتیاق و تموج بکار
اشتیاق در منجا از الحد و الغایت است و علی
نموده دولت مملو قات شریف در غایت
مطالب نهایت ماربست از حضرت

حزت جل ذکره مسالت می نماید و بظهور این
مراد منظر می باشد زیادت اطناب گرفت
بی اعلی و اعلی شریعت ترا با د
بقای زندگانی **هم** **از** **علی** **شریعت**
نویسند ملاحظه دکن از و شرف است
افزاین جناب شریعت شعار حجت آثار مجمع
سعادات علیم منج کمال شریعت حامی
اسالیت اصل و فروع حافظ حدود و معقول
و شروع مقرب بصفای موعود و متقین
کمال حجت در بهترین آئی و خوشترین زمانی ظهور
بیوت و چو از غموشش نمید قواعده حصول

مراد است و تکمیل مراتب ظهور سعادت مفهم
شد امداد شکر تعاقب تو اثر یافت زیادت
اطنا یافت **بیت** نقد اقبال تو اهل فضل را
سر مایه ها زیور افصال تو فرشته را پیرایه ها
سایر طبقه اعلی از از علما و شریعت شید مبانی شریعت
و تاسیس قواعد دین و ملت با اهتمام خدام محکم
علیه افضی القضاات رسد منافذ افضیه احکام
و معانی و زینت ثانی مقرر قواعد شرح مدبر معاقه
اصل و فرع مروج ملت زعم مقوی شریعت
غرایب افضی القضاات آنکه میزان عقل و روح
سجده را از روشن ادکار ملک دین **منوچه**

در قاف

در رعایت کافه انام بحسن اهتمام مجاور شده
سند به مفوض و مربوط فخلص نیاز مند و هی
اطاعتش در حکم اخلاص شهادت اختصاص
سمت انبست یافته بلوامع تنابر و روشن معبد
قدس منور و فواید دعا و **مهور** شمع
انسان معطر سازد و صلح مجاوران عتبه علیه
میگرد و دوام شرافت ایام شریعت پناهی را
از حضرت ملک علوم مسالت می نماید بجز اجابت
معز زیار به توقعه آنکه ابواب کجاست را بر طبقه
انام بهما لا یقیمه علی الدوام مفتوح دارند که سبب
سایر غنایت است باطنات جرات نیز نماید

محکمہ سند احکام دین و اجراء امور شرع مبین پناه
اہل اسلام و ملجا و خواص و عوام با **درجہ**
طبقہ اعلیٰ از علماء شریعت این امر
نامور و بنمود جمال منثور سعادت طنزائی
جلد **درجہ** دست و در **درجہ** ہر جا
ہر جا ہر است از فضل و کمال نسیم ساج انامی
در پافواض و نتائج خام خورشید مائثر اغنی الخ طبع
سلک تقاضات اسلام بر کمال ولایت انام نام
ملت حقیقہ حافظ شریعت شریفہ مہر قواعد
دین مبین مشید مبانی شرع مبین رافع احمد
سنت دوم بنیان بدعت قاضی قضاات رحمہ

مغیت ملت اسلام رکن دین مبین در این احوال
نزد اجداد فرمود بدست یاری دولت و مدد
کاری و بیت این فخلص را رتبہ سرفرازی داد
جو از فخر و معنی آن انتظام مہم سعادت
انجام و جریان امور بر وفق مرام اوضاع
پیوست استعدا توفیق شکر گزاری از حضرت
باری بفرمودہ و اید اطنا بجات نرفت **بیت**
صفہ حکمہ شرع از جمال نو بہ **پناہ اہل ملک**
جلد نو بہ **طبقہ اوسط از علماء شریعت**
نویسند عالی جاہ شریعت پناہ مہر قواعد دین
متین مشید مبانی شرع مبین مطاع ملوک

وسلطین متبوع خلفا و خواقین صلح مصالح
اہل زمان کما مل امور عالمیان ابد امتناع احکام
شرع بین و مصدر فرما بر داری ابروین
متین باد محب واضح الاعتقاد بر صحایف اخلاص
حرف کمال اتحاد مرقوم است دعاء انیم
نوبهار از رایجہ آن است تشاق بهو از تشو و نما
گشتہ و شمار حرم گنہ از رایجہ آن است تمام طب
صدق و صفای نماید بموقف تبلیغ میرساند و از حضرت
الوہیت تقدس شرف التفاد احسان بر این
مطالب است کہ در عالمیاد زیادت اظہار
نور ذات عالی را در سطح ہا خلق عالم است

در بناہ

در بناہ خویش دارد لطف رب العالمین **در جز اول**
تلقی اوطار علماء و شریعت خطیر
دنوازد دوست آمدہ من نتائج خاطر خیر و
در دایج بدایع ضمیر عالی جناب شریعت دثار
فضایل آثار قاضی انانہ طہر سہم مروج شریعت
غرامقوی ملت بیضا **تلمیذ** کہ در روز از لیل
منشی قضا از بر اشد دلش منشور حکم جاودا
گشت احکام شریفش با عدالت بنفس
بعوذات عدیمش با عدالت تو اما اللہ تعالی
ایام آن شریعت الغرابیہ من احکامہ و رفع
الویہ العلیہ البیضاء آراستہ بحلیہ معانی و خیال

بیراسته میرایه حقایق و اخلاص دلداد سلطه بر
و جان را در سلیم ذوق و حضور گشت نسیم عاطفته
که از مضمون آن نامه نامی است تمام رفت و سلیم
از دیاد اخلاص و ذریعه کمال اختصاص شد زیاده
اطناب نرفت **بیت** باد ابقاؤ ذات تو خند
مکنز است **شعر** کاندربقاؤ ذات تو اسلم را بقا
قصاید بطبقه از قصاید نویسنده
بجناب قاضی انام قدوده ایام شهید مبانی دین
متین نمهد قواعد شرع بمین ظهیر ملت بیضا
نظیر شریعت غایت حق که طیبیتش بنما بر روح
باد بهار و عطر شمیمش تباهیل نقایح شک

مناری

تباری باشد مبلغ میدارد و توجه سعادت
ملاقات در خلد صدر زندگانی و نهایت آسانی
است می باشد است با حصول این امر است انتظام
موسوم باد زیادت اطناب نمی نماید از
پیش اصلاح تا بقیامت مباد عمر ترا انقطاع و جاه
ترا انقلا ب **قصاید در حجه ابی زکریا**
کتاب فایح العبارت و خطب بلیغ البشائر در از
جناب نصیحت شعائر شریعت آثار قاضی سلیم
مرجع دلت این امر ادا انی و اعانی تا شرف قایل و
معانی صاد رشده بعد در روشنی چون تابش
سحر در تابانگی چون کبریا در این زمین

اینم از اسمت انتظام موعودم به زیادت خود
 را از تبه جرات نمیدانند **خطم** همیشه تا که بر اخلاک
 دایرند نجوم مدام تا که بر ارواح قایمند اجسام
 مباد بهر آن تو که در دوش گردون **خطم** مباد بهر ضایق
 جنبش اجرام **در جواب طبقه اعلی از**
حکما نویسد در اید عواید حقایق و معانی و قلید
 فواید سعادت جاودانی اغنی خطیست
 قدوه افاضل حکما رسو اکامل علما جمال مجامع
 خمول کمال محافل ارباب معقل مسج ثانی
 مستخرج قانون معنی واقف سرار امراض
 رافع استار اعراض و ارث منتهی فیفوسی

مقول

مقولی ارواح و بر روی نفوس **خطم** تا که باشد
 طاعتش را نور قدسی در جبین **خطم** تا که دارد خاطر
 اسرار غیبی در نظر مشحون بفرز بدست
 مفرد و بصوف بر اعانت **خطم** و اردن
 خوش ساخت در دوش دل ز جارا **خطم** انواع الطاف
 و اصناف اعطاف که در نامه نامی درج فرموده
 بودند بوظایف دعا و رواتب ثناء مقابل گردانید
 ترک اقدام برابر عین احترام میداند **خطم** تر از
 انفس اقبال تاج تارک **خطم** دام تو جوهر نفس
 عیسوی مبارک **خطم** **در طبقه اوسط از**
حکما و اهل انوار ظلال فاضل و لول افادت

عالی جناب حکمت پناه حکیم تحقیق کامل طبیب تحقیق
فاضل واقع انواع امراض رافع اصناف اعراض
العارف بحوال المزاج الواقف علی دقائق العلاج

آن که در سر کبریا
دین فزونی که از
نیا توان بصیحت کلی امیدوار
نفسا انوار ضلایل و ملتزم آثار فاضل
عبدی خالص میبایند به پیروی
بهر چه که در عالم میباید

و اعتقاد باشد مصدر میگردد و طاعتش بزرگ
وصال که شاید آمال است می باشد اسباب ادراک
این شعاع بر وجه حسن میت بفرز و اید اطاعتش

منه

منیر و در **آخر حکمت** از اقبال تو نوشت باد
گو فر فضل تو جعفر منیر گفتن باد **در حداب**
ملک و طاهر گفت عطرینه الرقوم و خطاب
سکینه الرقوم عالی جناب حکمت تاب بر خاک

آنکه در سر کبریا
دین فزونی که از
نیا توان بصیحت کلی امیدوار
نفسا انوار ضلایل و ملتزم آثار فاضل
عبدی خالص میبایند به پیروی
بهر چه که در عالم میباید

افساب

بمن نفع پس تو قانون شفا با **ما** و از مقدم
تو حاجت هر خسته روا با **بطبقه ادنی از**
حکمی و اطمینان نویسد بهجت خواهم و دست
نمایر با نفاس مبارک اقدام تبرک جناب حکمت
تا بقدره حکما رسوه علما واقع اللهم مقبول حکماء
تحقق مطبوع اطباء مدقق محصل با محقق الاوقاد
که بر صفات اخلاصش حروف کمال اتحاد مرقوم
است حتی که نسایم اختصارش روضه جان را طرا
بخش در مرصع شمایم از در حدیقه دل را انظار
دهد بموقف تبلیغ میرساند دولت ادراک
منه زمت را که منتها آمل و آمانی است از

عزت

حضرت سبحانه مسالت مینماید غلبات شوق
باده الحیوت ملاقات **بطبقه** حکما حکایت میفرماید
آب خرات **باز** زیادت املال نمیرود **بخت**
ای حکمت از خلق خوشش بیدار باد خاک راوت
سر چشم اولوالد بهار با **در جوایز طبقه**
ادنی از حکما نویسد رسید رحم ملک سیخ خات
بکثر نه چنان نخلص شتاق ملاطفه لطافت
آثار جناب حکمت شعار زبده اطباء قدوده
فصله سجایام نریل اللهم **و حکیم** چای میفراید
دش **در** روان تازه میگردد از مقدمش **ما**
خوشی بر صفات مودت و منظور بر کمال بخت

در دوزخ زانی داشت فرمود بدایع الفاضل
چون ردایح مسایل حکمت دیده است و حقایق
معانیست بر چیز دقایق ارباب حجت جلوه نمایی
ورد آن و اخذ غیبی را نیز هتگاه دیده دل بسته
بقدر قوت و اندازه قدرت روایت عظیم
مرعی داشت زیادت اکثرا نرفت **در انفاک**
روح بر در صحبت نرسد **بهر شفا** جمله جهان
مستد باد **طبقه اعلی از شرا**
نویسنده زهر جراح معانی ز قدرت تو نیز شعاع
شعر تو چون آفتاب عالم گیر طبع گوهر نشان
و دهن لطافت بیان عالی حضرت خسرو تربت

سجده

سجده زمان مهر سپهر بدخت ماه آسمان فصاحت
مبدع بدایح مخترع روان نظام عفو جوامع
ابیات صراف نقفور داهر کلمات **در آنکه** بازار
فصاحت را روح از نظم اوست **در آنکه** گذار
بدخت را از شعرش رنگ است **در آنکه** سخن سرار
الهی با و ضمیر و منیر و خاطر الهام پذیر مطلع انوار
نامتناهی فحاصل و فاعل گو که بر جاده شناختی
مستقیم است باستقامت و طایفه دعوت
که اهتر از ارواح قدسیا را وسیله تمام و انشراح
صدر در روحانیا نزار ابطمه علی الدوام همان
بعده است و جبارت مینماید و همواره صحیف

اوقات را بار قام منقبت خوانی و بر آید
ساختار آیت بدایع گسری منزه و شهن
میدارد و نیز و آید انبساط نیمه اید ظلال فصاحت
و دهشت بر مفارق لقمان معارج از رادت
مبسوط باد در جواب **طریق اعلی از شعرا**
رسید از خسر و تالی کتیبه در تم فرمود نوک خا میاد
دل و جانم میجو ربادا خدا نقش نام نامه او
نسایم حدایق نزد سی و مایم کلذ از قدسی که
عبارتست از کتایش کین نقاب افضل شعرا
الکل فضل سابق مضار بدعت مرجع ارباب فصاحت
حق معانی سلیمانانی حساس است آید آن

منشیه

منشیه بنیان آمانی موسس ارکان معانی **سبب**
منشون بفقون سحر از ی **مقدور** بصفوف
دلوازی **شرف** در و د از زانی فرمود و مورد
آن توقیع رصیع را بعد از آرد ابرو لوایم است
داری و رعایت مراسم خد شکاری بدایع
و ملغوم گردانیده چو آن خطاب شریف کتاب
لطیف منظر انواع الطاف و اصناف اعطاف
بعد اصفاست مضاعف آن مراسم ادعیه و
لوازم ائینه تقدیم افتاد خدمت است طاع را
منظر است تاد را نام آن آثار عبودیت
بظهر در رسد نیز و آید جاست نمفوت نماید

نفس قدسی و تقویت روح بحال الهی پرور
لطایف آثار و اصل با **بطلقة اورطراز**
شعر بدایع ردایع خامه شکرین شهبامه عالی
جز غنای لایمنا فصاحت شجارت و تار
صاحب کمال است شریف نظم ابیات لطیفه زبده
افاضل هم ماک از مننه نظم و شریفه زریں دیمه
ادلوله بهار باد و لطایف صنایع قلم زیبا رقم
نورخش چراغ لیلی و نهار محضه تخلص هواخواه
که معتکف آستان اخلاص است دعاء و دعا
قلم و قلم زبان از تقریر احصاء آن قاصر و ثانی
که بیان زبان و زبان بیان از تحریر تجاوز

آن

آن عاجز و مقهر باشد بموقوف نیازی میرساند
و در بیان شوق و شفقت بدین دیدار
اشرف هر یک تکلف احسن مامول و ایمن
مسئول است عرض نموده دولت آرزو را
را بارگاه ملک علیم مستدعی می شد بنزد ایزد متعال
نشده مآثر ذات خجسته صفات بسیطه جبار
سایر و ساری با **جوار طیفه اورطراز**
کتاب پر از گوهر آیدار **رسید** از خبا فضا
شعار مجموع نموده را اقبال و گنجینه جواهر الکمال
اغنی که لطایف آثار و پالچین فصاحت و تار
نجم عالی مرجع اعالی معدن فضایل مرجع

افاضل مقبول اعظم سلاطین منظور
 اکارم خواقین مصرع الجوامع و امه عبار
 و شرح بجز استعارت و تشبیه و بیعت
 به از این نامه نامی طرف از طرف
 و لفظ از این صیغه که امی کثیریه از کثوف
 معانی و لطایف صورتش از حسن معنی غیر
 ماه تمام معنیش از لطف صورت و شکاب
 زندگی مورد آنرا که شبسم روی آمال و بیم
 و تبسم ریاض اقبال است بقدم نیاز آقبال
 نموده دقیقه از وقایع نکریم و وظیفه از وقایع
 تعظیم نام و نگذاشت بزود اید املا نمود

شرایف

شرایف از قات نیست سما با فادت
 حقایق و افاقت و قایق و موقوف
 باد بطبقه ادنی از شعر انویسند
 زالت لطایف از این
 انوار و طرایف از این
 زینت بحال الدجایب از این
 الباسم و صافی از این
 توجیه و انکشاف از این
 شوق و شکار و صفوف از این
 تبلیغ میرساند و ذکر مناقب از این
 فالیم و در بیان ساقی بسبب از این
 حصول و در بیان ساقی بسبب از این
 حصول و در بیان ساقی بسبب از این

معنی
 مژده ای
 مواظبت اطاعت
 نیت صحیفه در سینه ارباب
 فکرم نگار و خامه جو
 در حجاب فضایل
 آثار خباب
 آیات فضیلت
 نبوت و رسالت
 آن نامه نامی و معلوم آن
 مواد حجت و نیاس
 مجد و گداز این زیادت
 چهره طبع
 نظم لطیف
 نظم لطیف
 نظم لطیف

مولانا

مولانا ای اعلم الله در ارباب علوم و حکم خرم
 سر بر هر میه میسه خزن نفاست سه طبع
 زخم مرکز دایره معالی خلد صمد و ارتقاوه
 تنای فکد و اراطان من مطلع الدقبال
 من مشرق الدفصال بار قام تقویم احشام
 و احکام دلیل احترام مزین و جلی با خلص
 و لخواه که صفحات تقویم و داد را بر قوم
 نظرات کو اکب اخص و اعتقاد منیر و نور
 دارد دعای طالع و اوج و دادش از
 مطلع اتحاد و لموع طوابع جمالش از مشرق
 کمال بود بموقوف نیاز میسرانند و طلوع کوکب

افضال را بذات ملک صفات که هر چه کمال
استدعانموده خدمت استطاعت را منتظری باشد
زیادت ابرام نمیرود و تقاویم آمانی با رقاص حصول
مرادات دو جهانی مرقوم باد **بطبقه اعلیٰ**
از منجینی نویسنده بنشر طلوع صبح آمانی و طلوع
جنه سعده آسمانی اغنی شرفه عالیه مولانا
احاطه جمیع علوم حکم محرم اسرار فلکیه و بطا انوار
ملکیه ملایم حکم منجینی زبده زمره متقدّمین
مربی اصحاب هدایت و تنجیم محلل زمره صحایف
زیج و تقویم الواقف علی جوایع حقایق العلوم
المشرقی علی عوامض دقایق النجوم منور بانوار
الطاف

الطاف و زینر بانوار اعطاف غره بیاضش
چو درخشان از درج کرامت تابا و شعاع
الافاضلش چو درج درخشان از برج مدحت
نور افشان شرف و درازانی فرمود
در مقابله مخرنی از حرف آن نامه ظروف
حکم و در برابر نقش از نقش آن صحیفه
دعای و شاعر گفته آید زیادت جبارت نیرود
آثار سعده فلکیه و انوار اتصال ذرات ابرام علویه
زین اوقات و ایام خجسته فرجام **در حوا**
الطبقه اعلیٰ منجینی زمره منجینی بصد و وجه دردم تعلیم
دقایق فلک تقیم را تفهیم **تقویم مناقب**

و معارف و معالی بمیان استخراف حقایق ذهن
و قیاد استنباط دقایق طبع نقاد مولانا معظ
اسوه مشایخ ائم زبده ارباب تجوید قدس
تقوم واضح انبیه فنون عربیه رافع العوید
قوانین مبیه ضابطه فروع و اصول را بطلع
معقول و منقول **از آن** ز رفعت گشت برین
فک صاحب قرآن **طالع** را با سوره سحر
اقتراان مکمل و مهیا به فاضل خواه که
صحیفه دل را بارقام اخلاص مزین دارد و عارف
افزون از حرکات اندک و ثنائی هر دو
از خیر فهم و ادراک است تبلیغ میدهد و دور

مقام

مقام به خواصی چون صبح ثانی صادق دم
و مانند قطب شب چشم قدم بوده مستطری
می شد که از کیفیت احوال نشر اخبار
ارزانی فرماید تا مصلحت است از دیاد پذیرد
زیادت مقصد نمیکرد و گوشت چربا از در
اش از افق دولت و سعادت طالع لومع
با **بطبقه اول** از **فصل** ششم
اشراقات معالی و مناقب از مطلع التقا
مولانا مکرم رفیع الشان محاسن جادی
کمال جمع سعادت انیس **طالع** جلیس
خواقین لذیرال فی ادج العبادت **از** آخر

بنای شرف **مهر** عالم از در اوج کمال **طلوع** یافته

بمعجزات و قدرت و نفوذ و کمال و کبریا
وصول بر خیزد و از غایت و غایت
احوال این کینه و این غایت و غایت
از نقشه تقدیر و تدبیر و تدبیر و تدبیر
طیفست مکر و تدبیر و تدبیر و تدبیر
مطهر و زوید و زوید و زوید و زوید

نمیکرد ذات ملکی صفات که محور فلک

از غایت کمال **از غایت کمال**
از غایت کمال **از غایت کمال**
است ابد الهم جل و علا **از غایت کمال**
لازاله کون و منور و منور و منور و منور
از غایت کمال **از غایت کمال**
از غایت کمال **از غایت کمال**

الدعقا که رفوم خدمت و ملازمت

نقش

نقش صغیفه هوادار دارد بر ابد و خجسته که از

از غایت کمال **از غایت کمال**
از غایت کمال **از غایت کمال**
منام و با معطر و از غایت کمال
طالع در دوش و دوش و دوش و دوش و دوش
از غایت کمال **از غایت کمال**
از غایت کمال **از غایت کمال**

دش و دوش است رسد عامی نماید توفیق سعادت

از غایت کمال **از غایت کمال**
از غایت کمال **از غایت کمال**
مقدور باد شوق و خورشید و خورشید و خورشید
بزه و طاعت و طاعت و طاعت و طاعت و طاعت
از غایت کمال **از غایت کمال**
از غایت کمال **از غایت کمال**

نقش ترا هبوط و بال **در جو طیف ادنی از**

بنجین ^و خورشید شعاع و صحیفه ^{بهر} ارتفاع
جنا فضایل اب رافع بنیاد بنجین ناصد اعظم
تقوم جامع علوم حکمیه واقف سر از فلسفه را
شمارش اعلایه لامعته الله انوار ساطعه الله انوار
از رزن اقبال بر موجب آمانی و آمال جلوه
جمال نموده طلوع آن صبح کامگاری و ظهور
آن نور بخیرای موجب تفوق نام و ترشح مقام
این مستهکم گشت و چون از منطلق صحیفه الهی
مفهوم شد هر روز از کماتر تا مید الهی بسع
دولت لامع است و از انفق توفیق یادت شاهی
کو کتب معنیه طالع ریاضی است را بر شهاب

همه و سبب ربانی تازه ساخت زیادت
الطاف بنوعه ^و همت تا نتوان کرد و هر دور
فلک ^{تا} ترا چون در درخشان ^{بهر} نا ظهور
^و حضرت و الله و امثال ^{آن} دولت خدمت و تحت
ملازمت حضرت خدومی ^و جمیع سعادت
را کامل و مجموع مرادات را شامل است از
ملک غیبی سر پذیر هواد بنده دولت خواه
و کمتر نیز در حلقه عبودیت در گوشش دارد
و صفحات اوقات را بر قوم ادغان و
اطاعت نگاشته ردا تب بندگی است
و مولف میدارد و علی الدوام بقا و است

یکی صفات را از حضرت ملک العلم استماع
نمایند و نیز اجابت مقرون شرح سورت
زاق و بیان صورت اختراق در از مقول
ماله یطاق است در حوصله تقریر و دایره
نگین متمنا و خلوص و خلوص از فیض الهی
آنست که این بنده بتواتر و توالی در ارسال
ملا طغات عالی در اسطه حضور و سلیم
بهجت و سرور است سر از فرمایند زیادت
اطالت حد خود نمی بیند و هر سعادت و اقبال
در عبار زوال اذیال جلال آن نه نشیند و
کرامت و اجل در دست انقلد و انقال

از دامن آن دور نباشد متوجه خیر و امان
در سده معد باد **در جوار بیت** عالی فرمایند
واجب اللذات و انوار انوار نبوده و بعد در
اشرف اوقات و الطف ساحت خزان اول اجل
فرموده بعد بفرود آن طغرائی دولت ذیل
افتخار بر فرود ستموات کشیده شد و قدم
مبایات بر قیام افلاک نهاده آمد و چون
صورت استقامت احوال و انتظام را
دولت و اقبال از صفح آن صغیر عالم و عالم
بعد بانواع شکر گذاری و اصناف سپاس
تقدیم نموده مسئول از رحمت عالی بهت آن نگه

این کثیر را از قبول خاطر عالم آئینه می پند
عینی و جمیع دارد است لاریبی است بغیض
کامل فایز و مستعد گردانید زیاده برات
خود خفه نمی شناسد ظلال مرحت و سایه
عاطفت بخلد با **بد و ستان نویسد**

سعدی چون نوید شد دمانی **بیا می** چون امید
بکارانی **سعدی** بیا **بگشاید** محرم **سعدی**
روح قدس بنی بعد همدم **سعدی** تازه تر
از برگ ریحا در شوق رخ بگشاید در گلستان
محبوب عالم چون نسیم ریاض بهشتی دل
کتابی و ثنای چون نسیم از راز دی بهشتی

طرب از این مبلغ و متوجه میگرداند داد
را که سعادت اتصال را در سر مایه آمایی
ز اعمال است ذیده متر صد بر سرع امیدوار
و توفیق وصول بشر فایز مامولی در سرع
اوقات میسر باد محنت تمام دی ایام اخلاق
دشنت نوالی آلام اشتیاق از سر حد احلا
منجا و زرت و محاسب هم از هر غنچه
آن عاجز **بیت** غم مفارقت و وصف غصه
زاق **از شرح** و انداز به بیا **سوز**
منوچ آنت **در** نیز تفقد و حسن التفات
خاطر خاطر که وسیله از دیاد مواد مودت

در درویشم اعتقاد ارباب محبت است بهر مذهب
گمراهند **ابرام** از حد گذشت و بهنگام
دعاست **ابدا** همه کاره بکام دل تو
در جواب بیت از نویسنده این منم که گز تو
متولد و بمن آورد در رسول تازه گشت هوای
من و امید وصول نامه آورد رسول تو من
از شادی آن که سر نامه می بوسم دگر یایی
رسول **مطهر** طغمر غروب مفاد ضم مطلب
چون هوای بوستان دلکش و چون وصال
دوستان طریقه ای خط چون طره طرار
مسئل دلکش و نقطه چون آب حیات

در انوار

در سواد ظلت روشن و شایان از نظر
کلماتش منور و زیبا لطیف سخنانش ناز و
رنگین در اطفال اوقات و شرف انیت
سمت وصول یافت بخجورت اجل
اقدام اعضاء استقبال منعم مرسم تعظیم به
تقدیم رسانید شجره کامرانی و نهال زندگانی که
از سموم هموم رویی بر مفعول و نقصان نهاده
بوده از رشحات خامه حضرت خاصیت
دگر باره طراوت و تازگی پذیرفت **بیت**
سخن کشید باطن وقت و عرض دعاست
ظلال عاطفت در محبت نخلد با **در شکایت**

از ترکیب کتابت بدوستان نویسنده

به سدی ز تو گم غم کند آزاد مرا نه بیای
که به وصل تو کند شاد مرا نه نیست مشکل
که بیاد تو گذرانم همه جز مشکل آنست که
که هرگز نیکو یاد مرا نه بدی شد که نیم لطیف از
چمن التفات آن ملک صفات بر حش
دل مشتاق نوزید و شمیم تلطفی از گلشن
احتمال ایشان بمشام جان رسید معلوم نیست
که موجب غافل از مقتضیات طریقه اتحاد
است یا تماشای از اضاعت تضاعت کاغذ
و مداد **قطعه** رشم قلم تو چشمه آب بقا است

انفاسی

انفاسش تو نفخه باغ وفاست **ایر**
رشم و نفخه راز من باز گیر **زیر** که دلم زنده
بزم آب هوس است **در جواب شکایت ترک**
کتابت بشماره بجزض نامه ابرام خویش دارم
دور کمال لطف تو باید دارم معذور اگر
در ارسال دعوات تقصیری میرود نظر بر حق
خاطر عاقل است در تحقیق تصدیق را احسن
انواع خدمت و دعا غایتی نه را افشانه
عبودیت میداند و الله حق سبحانه و تعالی
علیم است که درین مدت رو در دل از قبله
افکند من منصرف نموده و غنا تو جمیع از صوب

حاصل شده بتلافی و تدارک یافتن آن اشتغال
رفته **چنین** بیمو جیبی از من شکایت میکند
که من **بند** موجب شکایتها کنم از حضرت شاید
شکایت از اجتماع کلام اضداد
بوسنجانان که بگو از من بیدل چه دیده که در امان
بجوهر آهوی و ششی رمیده **در** بنفول جهان اجتماع
افتاد یکی از تابعان خاص در محفل نقش
و بحال لطیف و سخنان بیپوده بر زبان میراند
و کلمات ماله یعنی از دفتر غیب نامی **فر**
میخواند و ایشان پند است او ز نفیته شده
و اصغرا نموده میفرموده اند بجایت غیب

بشیر

و حجب نموده چه پیش را با و فدا اصحاب
صدق و صفای مقرر و معین است **در** ستم
ایم فرض را استماع نمودن و بقول ایشان
دوستان قدیم را آزر دادن خد فطریق یارست
بلکه قطع عداقت و دوستداری **فر** بهر جهت نباید
خاطر از یاران گران کردن **در** بقول دشمنان
سهلست ترک دوستان کردن **در** **شکایت از کلام اضداد** که اراده کند
عجب نامز با کت **که** معجز قطره که بر برگ گل
جلد باکی **معروض** میداد **در** حکایتی که
نموده بودند و شکایتی که نموده اطلاع

افشا و حقا که خلف و واقع برض رسانیده
اند چون صوفی بنیاد خیب و مدلت نموده جواب
این فقیر آن بعد از آنجا ب از زایل و معایب
میراند و نقض ایل و مناقب مجالی آفتاب بکل
اندودن و بوی مشک را از مشام دور داشتن
تغذیر تمام دارد و جزرات صورت قول این
را کشوده و از انجیم در جواب ایشان گفته اند
تغافل نموده **بیت** که دشمن از تر دامنی زد طعن
بر حسنت چه شد آثاری که بجز گل پیر است
از سبایق **در شکایت از خدمت ملقات**
ناکبر عاشق دل خسته ز امید وصال شد دما

لؤلؤ

سوز دست آید و نامید رود و **سوز** فوج ضعیف
آنکه بر درگاه کبریا الهی هر گدائی بی نوار ابار
میدهند و هیچ متوجهی را داغ و مان بر چکر
سوز خسته نمی نهند و این کمین کبریات و مرآت
از ارم ملذمت بسته و چون آستان بر خاک
مدلت نشسته نه از دربان صدای دارایی
بگوش رسیده و نه از ملذمت صادر خبر جانشین
بیت بجان دوست هر دشمن بدتر رسانده
که در بر دشمن بنهند آشتایان را **در جواب**
شکایت از خدمت ملقات مرا ز آمدن یارگر
فرمود زرد و صدق هر آیم با استقبال حق

خبر آمدن آن محبت بنم خالص نرسیده و سخن
تشریف نمودن ایشان از هیچکس نشنیده و الله
بطریق اشعار است جمال و طیفه استقبال رعایت
نموده باغ از دولت ملاقات معزز میشد
و باد را که سعادت که همیشه مترصد آزادی باشد
خبر میگشت بر خاطر خطیر ظام و بر ضمیر منیر با هم
خواهد بود و این بر یکم راجع بجانب ربانست
بایستی که اینم غیر از از تشریف قدم خود ادای
و چون از رود و نادانی مانع چنین سعادت شده
از آن منصب معزول شده حاله خاطر اعتراض را این
صورت هم خواهد بود که هم ایشانست **در کتاب**

باجانب

باجانب شتمل بر آلام مسافرت
و در و مفارقت نویسنده از مجموع
و داع جان و داعیت مشکلیست بقیه نفس نیم
در نره مشکلیست بر آتشش در دوز دارم جائی
در لب آب دیده دارم منزل حقا که در زمان
مواد و احباب و معانقه اصحاب آن
مدل بخاطر خاطر راه یافت و نه از کمال بخیر
رسیده که بگویم در ایام و شهر گرد و راه و احوام و
و شرح بعضی از آن صورت تقریر است
خبر توان داد **در** ده سال پیوند گفت و
شنید نیز و باز هم باید بر **از جانب**

مسافر در شکایت سفر نویسنده

دلها کجا بشیوه از آتش وداع یارب که
بر خند ز چشم جهان رسم انقطاع از وداع
آنجناب نه غم دالم بجان خسته و دل شکسته
راه یافته که بهار آیف اددار و تدابیر لیل و
لیل و بهار اندکی از آن در حین بیان آید
یکه از هنر ارسمت بیان پذیرد **درد** دارم ام در
حالتی که میسر **ز**ان وداعت مصلحتی که
بپرس **م** رفتی و بیوقوف جا از تن **م**
م از تو دارم محالته **م** میسر **در شکایت**
مسافر از تارک الوعد وقت سفر میگوید

ایام

از بهر دوا هم قدری برداری **م** خف و لطف نفرو
بر بار غم **م** از روزی غم دگر از سر باری
اگر چه کربت غریب آتش است هر کس
دور سفر المی است تحت اندر امانی جمله
دل را بر وسطه وداع احباب و وسیله محافه
اصحاب تسلی میتوان داد چنانچه از جناب
بیت آئین وداع را رعایت نموده **درد**
که دایم بر سر آرد **در شکایت**
مسافر تارک الوعد **م** دلدار ندیدیم
به کام وداع **م** خبر باد نشیند بر در ایام وداع
معروض میدارد **م** نوشته دل مسافر از بوقت

وداع لقائ یاران همدست در رفیق راه
خوبان در زمان تفریق دیدار دوستان
مهرم و چیز نیم این دولت از گلشن التفات
آن جناب نوزید پدید است به تیغ شمشیر
بجا تواند رسید **د** زیاران او راه یادی
که **ز** راه وفا خیر باد و نکر دی **در جواب**
شکایت مسافر نویسد چون محل بسته
مهرم سفر جانان بردن آید به همراهی او
صد کاروان جان بر دوز آید ندارد
هیچ کتاب وداع او بگویندش
بزرگواران رحم کند پنهان بر دوز آید زبا

۱۱۱
وداع اگر چه باد دولت مملقات در دست
اما از تخیل مفاجرت و تصور مهاجرت
آتش هست در آلتاب و سفینه آرام و قرار
در ارض طراب است لبرم از حیرت خیر
دهشت تیر و تر که وداع منفرد در انجمن
دیار ابد از دست نامزد کرده **آخر ستادیم بهر**
بنودل **در** نماندست کند منزل بمنزل **شکایت**
از فاجعه نویسد بیت بسته که بود
چیز جانم بنه جا کرده گرفت راه جدی
وداع ناکرده مرفوع ضمیر آنکه از انجناب
بتوقع منفرد که خلعت را بوقت سفر مبارک

افکار و ز
 تمامید و ز
 اقلت و افکار
 اعدا نف مانند بایست
 بنا بادینت را بر کمال و در کمال
 ساخته در او انقباض بر حال
 انداخته و بایست در انداخته
 هرگز

در جواب
 دراع جوتو نگار
 آنست که بمانست
 جانانست که با بمانست
 که با بمانست
 که با بمانست
 که با بمانست

از
 حقون
 حجت است از کمال
 اینست که در کمال
 و جانمندی و در کمال
 اینست که در کمال
 اینست که در کمال

جانان در کمال
 سجان العدا انجم
 حجت بعد
 نفسی است در کمال
 که با بمانست
 که با بمانست
 که با بمانست

ابواب حرمان بر درخت مندان گشت ده
حاله از دفع این سفر مبارک قلوب یار
رخسار است و عیفر و دستان از
رند و بیفت چشم بی نور در **حجاب**
از جانب مسافر چند روز میرود
بخت بد از گوی توام باز قلد حبست
میکند سو می توام دور از اندر درخت
گویم دعا از جان دل هر کجا هستم بدل جانان
دعا گو می توام حق و نصیب بچشم زندگانی
و طاعت گلشن کامرانی از زمانه بعد
که در ظل دولت آ از جناب میگردد راستند

تا آن

تا آن سعادت در عقد تعویذ افتاده و
صورت رحلت از اندر دست داده و پانز جلد
در کاشیکیت نموده و جان هجران دیده را
اختیار از قبضه اقتدار بر دوز رفقه حاله ای
بیاورد رانه طاقت تنهائست و نه قوت
شکستنی **فرود** بعد صبر و دل مرا از زین پیش در
زلفت نه صبر مانند دل **استفسار** **سبب**
ده در باز از نفس دامن مقصود برفت
باید بر آمده از پیش نظر زد و برفت و عده کرد
که دیگر فرودم از تو جدا تا چه کردم نه بر موجب
موصوف برفت عجب از این کسب از گرفت

شد اید سفر بر لطافت خواب به ضرر اختیاری
فرموده اند و دولت از سلوت راجت
و حشت و غربت بدل نموده اگر سبب صورت
را باز نمایند و محبت این معنی را شرف
اعلام از زانی فرمایند شاید تدارک آن
توان کرد و ولایت و الا صیف بنده اند و یار
آشنای روز بصورت بیگانگی آورد و هرگز
محتاجت دوستان صادق موافقت
و غمخیزان موافق کردن **بر دزد گاه غریز**
که دزد گاه غریز در بیخ باشد بی دوستان بر دزد
جواب از جانب مسافر چو تکمیل نه از سالی

دینی

دینی از خفیه من چهل حیوانی به کتاب
علوم دینی و اختیار معارف یقینی معتد را
و عروج بر مدارج فضیلت و معالی جز با کتاب
ریاضات ایام و مجاهدات لیلی لا بحریم
طلب در راه تعب نهاده و این نکته کامله را غایت
ساخته میردم باشد که گوهر مقصود ز دریا
امید به آرام **جواب از جانب**
مسافر هرگز گوشت منگن سائید شربت
هرگز **درین دیار** که طوطی کم از زغن باشد **هر**
چند شربت تلخ غربت مولد مواد شد اید
و **در** اخلاط مکاره و مکاریست اما بوسطه

بعضی صور از محنت و خواری و ذلت دلی
و اعتباری دل از خان و مان که محبوب
ایل ایمانست برداشته و دامن طبیعت
یاران را با لظ و رت از قبضه اختیار کنده
قدم حلت در بادیه غربت نهاد **مهر دیکر**
باشم ملذم تو تو بعه **در عالم مفارقت**
بد و ستانور سید ز وقت تو چگونه کم نماند این
شده ام **سموم** هر تو ام بیست بر استخوان نگذا
حقا که از دولت ملذمت بحر ما مسموم شده
و از شر و خدمت مهجور و محروم مانده مثل علی
اشواق در دل محنت زده هر دم از درخت است

دعای

و جان هجران دیده با تشوشت و در مشاقت
نریست ساخت روزه را سیه و بار آن
ماه فراق **چون** نسوزم از فراق آه از فراق
از فراق **چون** از آن اوقات با برکات
ایام مینست **شمار** مواهب الهی و مکرمت
نامشاهی در ملک محبت شریف انتظام و آ
بر می اندر شید چنان آتش جگر سوز در دل
محنت اند و ز رازی افتد که مشعل آفتاب
را از شعله آن میتوان از درخت وسیله
نزد و در دمن را بیک مانده میتوان سوخت
دبا این همه مترصد است از مکان خجسته و محار

لدیسی توفیق احراز سعادت مدد است
رفیق روزگار فقیران **در ادراک سعادت**
اتصال از مسافر چون یاد یار دایم کند کند
بخیال شود منازیم از آب دیده مال مال هر چند
طلطم امواج بلد و تر اتم افواج غنا بعد از این
مقارن مسکن مالف و بسبب میمهاجرت
انشارت مر نماید زیادت از آنست که در
خیر امکان اما در ادراک سعادت وصال
به نیاز که هست اجابت از نیاز آن باشد
استدعای نماید **بیک** کعبه وصلش مراد است
این دل آواره را **بها** به دل رست یار **بیک** بیچاره

در لذت

در لذت سفر نویسنده
جماعتی که زعم سخنان جدا باشد چگونه باخورد
میراثنا باشد **بیک** نمیزار از آن خیرها
پرس **بیک** که از دیار خوف و یار خوف جدا باشد
سبحان الله که در خیال بود و کج در ضمیر
بگذشت که بعد از لذت موانست آنجا
و اطمینان خاطر بشرف مجانت احباب
چنین شد ای پی در پی و مکیه کونا گوز درین
سفر در میان دوست حادثه هر زمان
دفعه خنثی بر جگر این سوخته بادیه غربت و
که اخسته بایره عناد کربت می نهد اکنون این

غریب سر را دیده آب است بر فطرات حیرت
و سینم پر شعلت حیرت **در سوخت جانم**
ز آتش حیرت میبارم چون منم دور از دیار دیار
خوشتن **در استدعاء رجوع از سفر**
نهاده ایم بر راه امید دیده همت که سوی
ما گذرد یار جعفر فرشته رحمت **استدعاء**
اعالی از از جناب عالی است آرزو اختر عالم
افروز جعفر افتاب عبادت عبادت بر بیت
الشرف خویش افکند و آرزو کوب جهان
آرزو رجوعن اکبر سعد بالمعات انور جاه
و جلد بندوده اقبال ناز رسیده تا به خط

زلال

زلال و صدای در شحات نیامیج لغایر فتنه
نازه و سیر از نشسته در وظایف سپاس داری
حضرت باری عزت نه از **دعای استغاثه**
رجوع از سفر مرا تو عمر خیزد
که رفته ز بر من **خجسته** که اگر عمر رفته آید باز چو
تو صبح بجانب یار از و تشوق بمنازل هوادار
از شیم اهل کرم و عادات ارباب سعادت
و لواختن بهجوران و التفات بحال رنجوران
موجب ترادف انوار خشمیت و تضایع غف
اسباب حرمت اگر تمامی بر تدارک حال معکوف
زادیم نخت مهر و فتنه عمار عزیمت یار

صوب معطوف اند هر آینه در جبهه ای
خواهد بود **در ترغیب نمودن مسافر بطلب**
هر چند که تر از خوش است آجا آتویی **مقرر است**
در هر دیار که آن بزرگوار شریف داشته باشد
بسر بر عزت متمکن و در مهد قوت و حشمت
مستوطن خواهد بود اما دطن اصلی را از یاد نباید گذاشت
و احباب فراموش نباید انگاشت که از با
معصوم و اصحاب کین مالوف و محروم گذشتن
شیوه اهل دغا نیست **خود** بگوهر اهل دغا و
مخلص را **در دوز آتش سوزان** ردانید
در مزاجت از سفر نویسنده

خبر نو آمدن یار در خم خورم کرد **کینک** و آرزوش
حال مراد در هم کرد تشوق و تعطش این طرف
بر باطن خفیه قیاس فرمایند **اگر** آجناب
را خشن شیر از بعد و در نظر اول مدت
مفارقت تا این غایت جهه نمودن **الفهم**
آفتاب و لست مراد از مطلع امید بسته دیر
بر می آید و بخت از خواب جفا بیدارند
و کشته دیده می کشاید و لطف طاعت مشکبایی
و تحمل نیست و جان را در حل این مسئله مشکل
جالی تفکر و تأمل **خود** بگوهر بر سرانی که قدم بجا
بشمار جویند صبر برین میباید **در انتظار**

رجوع از سفر نویسنده

ای عمر رفته دیر غم آئی از سفر مارادو انتظار
تو خون میشود جگر **ادراک شرف اتصال**
را انتظار از حد قرار گذاشته و تیر صد اعرار
دولت ملذذت از قبیل ملامت لایطاق
گشته ملتقم غم است بی توفیق غریمیت
ایمیر و سب نمایند و بی تعادلی وطن و
مکن توجه فرماید تا از منتهای جمال
آشنای دید بپر نور و سینه به تیغ و سرور
گردد **در آدای دعا غریمیت**
مایه خوشندی آجاست که دلدار آجاست

میکنم

میکنم چه که خود را مگر آنجا فکنم **تمادی ایام**
مهاجرت باین غایت در خیال بنف و صوت
از مراجعت برین وجه در آئینه تصور غم
حاله چو زالم هجران از حد تجاوز کرده و
شدت حرمان و مارا روزگار همجور
بر آورده داعیه و غریمیت چنانست که
خود را بملذذت رسانیده زمام توجه آن
جناب را بدین صفت مخطوف **گمزداند**
منز تو همجور و افغان من آمد و یقوت **غرم**
آسم آن دارم که همراه تغار خود غم **جور**
اعتذار توقف در قدرت ملک العرش

بگشتن اینست که کار را بخند فسلطه می آید
اگر نه تقدیر بر مخالف تدبیر و مقتضای فضایل متانی
بالضرری بعوض آئین بر وجه مسارعت بعبادت
خدمت مستعد می گشت و بی شبه بطریق
مبادرت بدولت ملذمت مستظهر می شد
اما هر چند می گوشت دست بدامن این ارباب
غیر سود دیده آرزو بحال این مقصود روشن
نگردد **دبیت** من جهد هم کنم قضا میگوید
بشرف ن ز کفایت تو کار کردی است **نوع**
دیگر در اعتدال و مسافر از توقف دوری
ز آختانت از مابدان که مارا که دور مانع

آید که بخت و گاه طالع

اگر چه توقف در رجعت
در اخراجی در معاودت تمامی تعلیل دارد و ظهور
در بخت و فتور در توجه بخدمت حمل می شود
که اما حق سبحانه و تعالی از هر صورت
آگاه و برین معنی گواه است و بواسطه انواع
بمبادرت و قایح حوادث ضروری بعبادت
ملذمت مستعد می گردد **دور** نه دوری از
لیلی صبور بعوض که بسیار دوری ضروری
بعوض **نوع دیگر در اعتدال و مسافر**
مشغول مرا به تو صبور باشد یا یک
نظم طاقت دوری باشد یا یک چکنم انکنم

ریب این بود **فر** آن نهاد طیب در دلهایشان
درمان به ازین گشته تا قانرا اظهار عتاب
نشانه است هر دلی چهل دوستی نیز خواهر و
جانم ذلل اسرار مودت را احتمال خفایانی
کنند چه معایب مرمت بنابر احتی است هر روز
بوی برانی نهاده بهلوه و صلح بنا کسی کند
باستقبال راضی نباشد بنا بران ازین ابرام
ن بدوست عرض شکایت ز جور دوست نکوت **ن** کونه
زرق چه باشد میان دشمن و دوست **در جواب**
آن نویسنده خوش است گفتن یاران بهم ز روی
عتاب **ن** بشرط آنکه نباشد در میان حکمی **ن** انقل

السلام

استماع ثابت و تحقیق آن قبل از مکاتبات
بر ذمه همت ارباب بخت لذت حفا که
هر چند تا مل میکند مگر بصفورتی در خطاب عتاب
آمین تواند بود **ن** و این که خلد رضا و این
پشتند مطلقا در خاطر خطور نکرد این معنی
ذرا حمل خبر بر طالع این گشته دبی اتفاق بخت
بر گشته نتوان **ن** در بر من جفا ز بخت من
آمد و گرنه یار **ن** عا ش که رسم لطف و طریقی
کم ندانست **در شکایت از تر کیمیت**
یار من دلی زد و ستان **ن** در دست **ن** بهر دین
از میان **ن** بر **ن** حقا که بهم هر د فحیده این

فقر نگذشت که بندگان این زبیه موجب عباد
وحشت بر آئینه الفت رود دارند و لوازم
بمودت و صداقت را در شیمه کریمه ایشان
بود بیکبارگی فرو گذارند **طرح** از یار نه
بعده توقع چنین **از** غایت اعتماد بر
کمال اعتبار خدام بعضی این ابرام اقدام
رفت تا معاقد محبت از ایشان
تغیر مکنون و دلها بر حق گذاران و
هواداران را بشوید جفا نیاز آردند
آنکس باشد عزاردل آزدن **استوار**
بعده بی بدست آوردن **در جواری** **آزاد**

توان نه هم دل از صحبت تو بر گیرد **و اگر**
ملول شوی دلبر بی درگ گیرد **و اگر** بچشم
برانی طریق رفتن نیست کجا روند باز
از تو خوبتر گیرد قدم بر جاده هواداری
از ان راسخ تر است **در** جنبه ای بعد
بار بر این معنی تعادتی تواند بود و دم خلاص
در رتبه حق گذاری از ان ثابت تر که بحضور
یافت در آن صورت تصرفی تواند بود و دل
بر این مدعا آنکه در این مدت اگر از جانب ایشان
سوءت جوید و جفا رسید بحسن و حسن دوست پوشیده
در شربت مهر و وفا بوده بصدد حق عقیقت

نه بهر چه در دلش بود و نه بهر چه در کمالش بود
 محبت و در دلش بود و نه بهر چه در کمالش بود
 بود و در دلش بود و نه بهر چه در کمالش بود
 بیکانه در دلش بود و نه بهر چه در کمالش بود
 و مدد کار بر این خواند بعد **بسیار** و **بسیار** و **بسیار**
 خاست از آن دست و در خلل عهد از آن دست
 جور دست نه داشت **بسیار** و **بسیار** و **بسیار**
 حقوق مودت مقتضای حق از آن دست
 را بهر چه در دلش بود و نه بهر چه در کمالش بود
 از آن دست نه داشت **بسیار** و **بسیار** و **بسیار**
 مدد کار بر این خواند بعد **بسیار** و **بسیار** و **بسیار**

۱۲۵

از آن دست نه داشت **بسیار** و **بسیار** و **بسیار**
 مدد کار بر این خواند بعد **بسیار** و **بسیار** و **بسیار**
 خاست از آن دست و در خلل عهد از آن دست
 جور دست نه داشت **بسیار** و **بسیار** و **بسیار**
 حقوق مودت مقتضای حق از آن دست
 را بهر چه در دلش بود و نه بهر چه در کمالش بود
 از آن دست نه داشت **بسیار** و **بسیار** و **بسیار**
 مدد کار بر این خواند بعد **بسیار** و **بسیار** و **بسیار**

و خاطر پریشان در رعایت اضطراب اخلاص
بیت گستر طواف بیکرانت یوزد **نیت** بیکم
باجل نجاتی برسد **در جواب از نویسنده**
بفرمانت توان از جان گذشتن **نیت** پیر الزهرم
گشتوان گذشتن **نیت** بوسطه رشفاع آن
جناب که در باره فلدن فرموده بودند آتش
خشم بآتش عطف فرود نماند و فرمود
را بیا و محبت دیر بر داده باقی خدمت را
است در سفارش دوست نویسنده
فرار اگر خورشید گیرد در بنابه **نیت** نوره نقصان
بفرار و بخواهد یافت راه **نیت** مامول از مکارم

اخلاق

اخلاق و مراحم رشفاع آنست که فلدن را
بالتفات خاطر خطیر و افاضات ضمیر ملحوظ
زمانید تا از میان آن مقاصد کلی و مطالب
جزوی ساخته و بر داخه گم **نیت** شکرت آنکه
شکفتی در نیز چیزی ای کل **نیت** نسیم وصل ز رخ سحر
در رخ مدار **در جواب مکتوب الیه**
چون از مضمون خطاب عالی صفت فقر و فاقه
مستقامی باشد بنابر قاعده حسن کمال احسن
رعایتی مقتضی وقت بود در باره ادب تقدیم
ادب تقدیم رسید باقی اشارات عالی را دیده
منزف راه است **نیت** ماخلصان حکم تو گردن

نهاده ایم **در** موقف رضا و اطاعت ستاده
ایم **ز** دست حق چمن جان را بیهوده بپوشانیم
شما در امان کن تا باغ بباران **از** سبزه
عشرت مهیا و بشیرت مصفا است
اما اتمام سر در کمال ذوق و حضور دایم
بشیرت قدم شیرین است **ب** از عمر هم
مراد حاصل داریم **یک** است دیدار تو در می یابد
در خلد تقصیر خدمت نویسنده
ما شتر مسار مانده از تقصیر **از** خویش **از** لطف
تو خود نمی نگار و خوب نیست ما **از** حق **از** حق
تلطفات آنجناب جز به تقصیر از جانب این

تقریر مکاتبات صورت یخت و در زیر خدی
که **از** الحقاق قبول داشته باشند **از** هم صدور
نمی تواند یافت **از** دیگر ما مقصود هم تراست
بسی است **در** لطیفش توجه نماید **از** نگاه **از** نگاه
در جواب آن نویسنده دوستی اقتضای آن
دارد **از** که شوق عذر دوستان مقبول **از** رقم
اعتزازی **از** در قلم آورده بودند **از** تضایع مواد
محبت و موجب تاکید مودت گشت خاطر خاطر
توجه مرا خفت یاران موافقت هواداران
دارند که هم مهمات بروقت **از** خواه میسر
است و فعل **از** چه مدعا **از** متما **از** متر

بیت خود نبود است و خسته و رعبه **مستدر** تو
زنگ ز آئین بر دود **همه در غم و غم**
نویسنده چگونه سبز خجالت بر آورم سوئی
دوست که خدمت بی سزا بر نیاورد از دستم
تقصیر بی که باز او و فورتر تربت شمول تقویست
آن جناب از این هوا خواه صا در شیعه بمنابیت
که شریع و عشر عشیر آن متعسر بکم معتذر است
اما اغماض از تقصیرات دعا گو یا و عفو از
برایم هواداران شمیم که می ملذذ ما میداند
نکته اگر در خدمت تقصیر دارم بفضلی شامات
ایند و ارم **در جواب آن نویسنده** هزار شک

آن از لوح خاطر ما با لطیف بستی اگر خیار
بعده **مستدر** غایت غریب و عجیب که با و نور خلوص
و شمول خلوص که این جاذبه صادر شد نکاح
و تغافل از عزیز را سبب چه توان کرد تا درین
وقت بصفوح پیوست که تفرقه روزگار مانع
شده صورت اعتذار بقبول میسر نکند
بیت چون بر تو خدارا از انق از مهر نفقه **نمایند**
شد چون ساید هر چه کم **بگو در اعتذار**
بر عیبه نویسنده زبان خذر ندارم و بی عفوتم
ست امید عفو و عفو تو هست خذر نذر
اگر بیا بر ضعف جیلی از آن بر عیبه صادر شد

امید دار است که بایاد می دهم غایات آنجناب
ماهی برایم و جنایات این حقیر گردد **از ارم**
و گنجی که دلم ترسانست **که عفو کنی بر است**
آسانست **در جواب آن نویسد**
التزام سلوک جاده محبت و استیلاج مهر محبت
و مقتضای آن باشد که معذرت آن عزیز
مقابل باید و قلم عفو در صحیفه بر می آویخته
شود **از گم از جفا توفیق فرماید** باز دارد **نکند**
عذر تو باز نشی بهم باز دارد **عذر را عذر**
چرا که نویسد دشمن از نزد تو فرماید گفت **ما**
والله که بگفته ام من از عفو گفتمت **ما حدیث**

بگفته ام

بگفته ام بگفتمت **یک** یک که بگفته ام یکی
صد گفت **درین وقت چنان معلوم**
شد که زمره اصحاب اعراض از جاده تویم
انصاف انحراف و اعراض نموده روایات
داعیه و حکایات **لادعیه بعرض رسانیده اند**
از کمال در روایت آنجناب **غریب** نموده که
به حقیقت حل آنقض نفوذ سخن دشمنان
منافق در باره دوستان صادق نشود و این
بسیار نیکو بود حدیث دشمن **در باره دو**
شدن **در جواب آن نویسد**
چه را که داعیه فساد و بغض غایبان است سخن

الانعامی نمودند اما این ن را اجرات آنکه
در ظهور فقر سخنی گویند پوشیده نبوده که بیسته
مضمون آن بر ضمیر منم هوید است **در میان** مات
زیاری طریقه که در **در** حمال دخل نیاید حدود
بدگوزرا **هدر اعتد از از حرم**
نویسند خاطر عاشق صادق ز غرضایست
در حق او سخن اهل غرض را مشغول **مقرر است**
که سامعی جوامع خسارت را در رشته شیرانظام
میدهد و فعل جمیل را در کسوت قبیح بازمی
نماید پس نبرهات این ن التفات و مقادیر
فوائد این ن التفات شود در هر طرف **است**

و بس

و بسین محبت بغایت محال **در** بسنجهایر دشمنان
صوفی **در** دستان راز دست نتوان داد **در**
جواب آن نویسد چون مضمون کتابت شریف
منظور بر اثریه ذمه آن جناب بعد موعود
شد که آن کلمات شتی بنابر اعراف میبایست
اند و آنچه ارباب غرض گویند بی شک باطل است
حاصلی که ترهات آنها بیع قبول وصول نیاید
خاطم جمع دارند **بیت** هر نکته در وحشی از ان
میند **نم** ناگفته و ناشنوده انگاشتمش **در**
در اعتد از هدیم مال **در** اگر نثار تو خواهم
که ام خفا ز نیاید و اگر رضایت جویم کدام خفت **در**

نبا بر رسم قدیم عادت معهود که اصناف محرمات
اتباط می نموده باشند و اکابر بحکم ظلف و عطف
قبول میفرموده نهج این عبارت بقدم این
پیموده شد با وجه حقارت شرف قبول
مأمول است **در بیان** تو که کرم دست رس
بیان بودی گنینه بیشکس بنده گان آن بودی
در جواب آن نویسنده دایم نظر این
ما فکنتی **بیان** و دل ما بر سر شیرین سخنی
صخره دهی و عند آن مع خواهی **اینهار** تو
آید و دنیا توئی **و تحفه** دهد ای که ارباب مال
فرموده بودند از تحفه خالص را با وجه تقصیر است

بناست

خیالت بر خیالات افزوده در مقام مجازات
بلکه ام قوت توان نمود **در اخذ از دهی**
نقد روان شمار تو که دیم اگر چه نیست **در نزد**
حضرت تو شمار حقیر ما **چون** تحت بشین قور
که عزیز مهر جلدل و مهر **بهر** جمال **بعد** نصاحت
مزاجات کنه کاران که عانی بر تو قبول مقر
فرمود اگر آنجناب تحفه محقر کنیم را بنظر است
قبول ملحوظ فرمایند غریب **در عجب** مع
راطف بیکرانه **قبول** تحفه مایه بهانه **در**
در جواب آن زان تحفه زیاده کرم فرمودی
بر در **در** فرج بکنودی **منم** خفزه کرم **در** تو

منصور بودم **مهر** و گرم **مهر** هرگز از روی او دور
الطاف درود اعطاف **مهر** فرموده بودند مواد
بشمار در ستبشار متزاید و متضا عجب در شب
اعتقاد و اعتقاد متوالی و مترادف گشت **مهر**
اعتقاد از هدیه **اعلی** سرخجام از پیش بر می آید
که در چگونه بدربار بند و لعل بکام **مهر** معروض آنگه
بکلمه چند از خاطر فاطمه سرزده خود را ذره دار
بر آتش انوار مهر آثار جلوه میدهد و از روی
تشمیر بزبان نیاز میگوید **مهر** در گنج چرخ
که تخفیف سازم **مهر** بسوی لعل بدخشان سفل
رنگین را در جواب **مهر** نویسد **مهر** از

جمله نمیرسد **مهر** خرامیده بعد بر منصب طهور حاده
جمال نموده و خنده روحانی که بر یو خلخال حسن
الفاظ و لطف معانی آراسته بعد از منطرات
کمال تجلی فرموش در تعریف و توصیف آنچه توان
گفت **بیت** سخن از آسمان بر زمین آمد اول **مهر**
یاد ج سما برده طبع تو اکنون **در اظفار شکوه از**
انفلاق ادب که را غنچه امید شکفت **مهر** در زینت
که جان فر می نیست **مهر** جفا ز روزگار بیا به ایست
دشمن دلان چو شمع از آتش در دوش
کم بر روی زرد میسوزند و غماز زمانه خدا بر
که تا و ن مانند سحر بیا به این چاک **مهر** نم

سرودی ز تند چشم بر وفاداری و مرد
میوان داشت و نه دیده بر همت و مدد
ای میوان گماشت **سیت** بروم مکن تکیه که لطفش
همه نه است **مستان** ترکش جام که شهیدش
همه زهر است **در جواب قلم نویسنده** هر کس از نقاب
جهان گشت با خبر **هرگز** نگردد از غم ایام منقلب
هوشمندان ما را این معنی مقرر است **و بر هر آیه**
ضمایر صافیة معصوم آفات زمان بگافه انام
احاط تمام دارد و مخافات دوران بر جمیع خواص
و عوام تسلط که کلام حوادث روزگار هر یک
لایق است تا جائزیم از آن بهر چیز

یک فاعده ناقص از آنرا حذر از کند اما تلی بد
در سندی از آن است که محنت او مدام نیست
و مشقت او بر دوام نیست **فرد** رنج در راحت آیتی
برنج ایدل مشغولم **که** آئینش چها گاهی چنین
گاهی چنان باشد **در شکایت اهل زمانه**
و مدد از انبیا **هر چشم** وفا که در جلیت این
هر آن مردت نیست **و رنج** از احوال زمان
که کم به عهدی و پیمان شکنی بر میان جاز بسته اند
و بر هر صد تعلقات یه فروغ تکلفات آنبخته
نشته نقد مهرایش **و بر حک امتحان**
نم عیا **و عهد** ناستوار ایشان **از چیز عفو**

وامر مطلق بیدار آن موفود است
هر رقم که از اندیشه رنگ آمیز بر لوح تدبیر کشید
شحات سحاب تقدیر شسته کم و دو مانیو
که خیال جهان بپای پیس کاظم آرد رنگ
افسانه گیم و اینجا جزو مان برداری بناید
و غیر از سندی چیز نیست شاید **در ضابطه**
در چنینی که بکن **هر** بر من و تو در اختیار کن
است هر شکایت از حال خود نویسد
در ختی همگی رد عمر من که هست
زیاده در اندیشه **تبر** سجان
حالیست **هر** آشت از گشت

زری از اغت برگشته دار الملک راحت
از بیخمان جفود غموم و غموم خراب می بینم
و سفینه آمل را از جوب خواصفت
و کلال در غرقاب انقلب می نیایم
چون گرد باد پیریشان و سرگردانم **در** میروم
کم و جهان بی سر و ماسر گردان **چکنم** کار
مرا یاد سر نیست پدید **در جواب**
آلوه پویشیده نماند کم اگر غنایت به بند
و اصل خود اندر فرانه اراده آیهست اگر
بله و نازل کم و از کار خانه مشیت باد
نیز مرطوب خبر بید و رفیق رضا راه بمنزل خوا

برد و جز با عانت و کین تسلیم از دست
مرا در حفظ نتوان شد **خداوند** چه
کننده بشی **رضا** پیش گیر و سرافکنده باش
عمر شگایت از حال خود چند آن قبح
در دجندیم که بر سر **چند** آن الم و غصه
کشیدم که بر سر **احوال** اینرستهم
از حوادث ایام دلیالی و نوایب متعاقب
بنهایت مؤشش است و سینر از حیرات
نزدل و قاب بر آتش لقمه یحیر و طلب
نمیشود و مشرب مد عابجی نهها مصفا
نمیکرد از وصول بمقصد مطلوب **خود**

و از دراک مطلب مقصود کمالی نامید
مهر **سیت** با جنت روزگار و ساختمان
ناخود فلک از پرده چه آر و بیرون **در**
جواب از نویسنده رد و صاف تر احکام نیست
دم در کش **که** هر چه ساقی مار بخت
عین الطاف است **یکه** از نظر عطف
ربانی و فتوحات مداح بجا می آید
چون بنده را دوست دارد شرف
استراک ایلهء موکل باد ساء و حق
دی مبدول فرماید تار دئی توجه از مخلوق
نرا ندیده بکلی توجه آن حضرت گیرد پس

بخت بر ازین روز محض مرآت

باید دانست و بگفت را برین وجه عین

و دلت باید دانست **ف**نیز غم نهال عیشها

و شادیههاست **ب**ا سمراد که در ضمن نامرا

دیدههاست **ع**دد رشکایت **نویسند**

ای دل بصورتش محو رخ که عاقبت **ب**این شام

صبح که در این شب **ب**خوشه **ب**ا که چه عقد تعویق

مهمات این مکنه بنوعی در بسته **ب**ا بدستباری

تفکر نتوان کرد و زنگ غم و تشویش مرآت

سینه را بر و هر تیره ساخته که بصیقل تامل و

و ندیر صفا نتوان داد امار جا و اقلیت

که غار حوادث که بر صفحات اوقات نشسته

شحات سحاب لطیف نشسته شفق و ظلمت

رفایع هر کاشنه دل را تیره ساخته **ب**معشوق

فضل نامتناهی زایل گردد **ز**د میکنم زخمی شب

نال و درایم امید **ب**ا که دعائش **ب**ا کارگر آید

آخر **در جواب از نویسنده** مکن ز غم

شکایت که در طریق طلب **ب**ا براحتی نرسید

آنکه خفته کشید **ب**ا چو ز غم نیز ظلم و بام است

که سنت الهی بران منقول بران یافته که

نخست کاس بله و منفعت نوشتنیده و به

ازان لباسی بخت و دست بپوشانیده چنانچه

خداوند تعالی میفرماید که با سختی آسائی است
بس بر رحمت حق امید دار باید بود که غنای
همه چیزش اینها مودای بحیثیت که در مجموع
مختلها مقصودی بر روح راحت نشود **در ملکیت**
از عجز و بی اختیار ی چگونه نشانند
شیم که شمع ملوک نمی فروزد از این آتش
که در جگر است **سبحان العدمه** حالت
که زمانی نه و فاسد طریقی که نهاده بودیم است
اندره بر انداخت و بخت نام ز کار مشرب
مشرابش عوایب محنت افتد از مغرت
و مکر ساخته و نه بخت گفت سر از خواب

۱۰۱
ادبار بر می آید و نه گو کب طالع در حقیقی
مذلت که رفتار است از افق مراد چهره می نماید
در کوئی نشانی از خانه بعد از آن خانه فرست
و آن کوئی نمائند **در جواب آن نویسنده** خاطر
خطیر خفی نمائند همچنانکه ترقی بر مدارج رفعت
و ترفع بر معارج دولت مستعدی حمد جمیل است
تلقی بمصداق محنت و مگاید که بت مستجاب
بر او جزئی است خاتم سلیمان از دست آن
حضرت بخت آن بیرون شد دیگر آن از
صورت بی اختیار ی متاثر نشوند و گو کب
یوسفی در حقیقی که بت از آن که رفتار شد که

که عالمیان از حدوث و قایح حوادث
مفعول نگردد **در شکایت ملک مال**
مردمان طالب مال اند و هم جویند کمال **مگر** اگر امانی
نباشد شوق از غم پامال **مگر** امان افلاس مال
حال این شکسته را ز بول تمام داده و دهم
مراد بهیوب معوم نکبت رود و خشکی نهاده
لاجرم بر شاخسار کم دار طراری و در گلزار گفتار
نظاره ریت نیلیم و از درخت بخت شمره کامانی
و میوه شادمانی نمی چشیم **خود** در دهر کس ز ندارد
مرغیست **مال** و بر ندارد **در خواب از خواب**
بهست و نیست مرغان ضمیر خوشدل **که**

بمنزل

نیت است سرانجام هر کمال که هست **اگر** مال
که با بئمال هر خوش است فرسود هر کس است تباراج
حادثات رفته و مجال جمعت صوری و معنوی
بحدوث و افعیها **ضروری** در پرده تعویق
نهفته امارت قرار حیات باقیست غنیمت
باید دانست و رفق **هر** صحنه زندگانی مثبت
است معتم باید انگار است **هر** جنبه سرمایه عمر باقی
بهر **سود** و زیان بد و دی تدارک پذیر **دست**
جهان و جود ندارد چه آید از **شس** **مشور**
شادی او شد **خود** و خور خوش **در شکایت**
ستم و ستمیان معروض آنکه قصه اعدای

خدا را هیچ کاری را برقرار نمی گذارد و بشر
بگردن فریب ایشان هیچ مهم و دشواری
نمی آرد بطلان دنیا موس را بسجده
و اخوس مطوی می سازند و مواعید
کاغذ بهر و کاغذ بباطل مستمندان خسته
و در دمندهان دل شکسته می آزارند **بیت**
پیش من از نور موافق تر اند **در عقب**
از سایه منافق تر اند **در جواب آن**
نویسد هر آتش ظلم پیش نهاد **ناید بر نیاید**
دست خویش نهاد **چند روز را که سر از آواز**
دهرش آفرین یاد دارند از دجله و فرات

هر دم خیر از زانی فرموده بودند آنست که
از منبج قویم شکیبانی در راه سالکان مسلک
دانائی اغراف ننمایند و باعث صبر بر قامت
صابران راست می آید تمک فرمایند که
انگیزد مانند رانندگی ظلم بر دوزخ ظالم رسد و فقر
از اوج جاه و حرمت بقعر جاه ادبار و منزلت
کم قنار شفق **زد که** در درجه عالم کن ظلم نبرد
که تیر تحنت ایام رانند **در تنبیه**
ملک گیری الحمد لله مضمون اشارت
ملک گیری از منظر دولت ابدی روشن نمود
نه بر ضد اقبال سرمدی بملوه فرمود از خون

خفایت ربانی و مدد حمایت بجانی زمام تفرق
ممالک بقیعهم اختیار خدام درگاه عالم پناه و خاتم
تسخیر اقبالیم با اینچاق قدرت درگاه جهان
پناه ملازمان بارگاه سپهر پناه در آمدند
سر سلطنت اکنون کند سر از ازی
همسایه بر سرش افکند خسروی غازی
همه و نهیت تسخیر ملک است تسخیر مملکت
کم با مداد باری عزت نام دست داده کاظم
آدمیان ملک نام عالمیان را سرور و شتر
و مستظهر گردانید مجد لک که تاج و هاج سلطنت
گجو تسخیر زینت گرفت **خود** تسخیر ملک

گجو اقبال در فتح در پادشاه دولت تو ستاد
نثار کرد دولت ملک بدست تو از داد
اقبال بر ستم مراد است سوار کرد **در تسخیر ملک**
که از دست رفتی باشد الحمد لله استباحت
که سبب جمعیت که سبب فاجعت کافه اخلاق است
دهکنان از حضرت ذوالجلال تبصرع و اتمهال است
می نموده اند بنو فیک از بی دست داد بار دیگر خفای
دولت حضرت سلطنت پناه لعل عاطفت
بر مفارق ساکنان این مملکت بسو ط گردانیده
ابواب مرحمت از در فضل و مکرمت بر رفته
عالمیان بخت **دیر** بخت گفت در ریاض امانی کل داد

رفت از سر از سپهر امید اختر مراد **در تهیت**
فتح و ظفر نویسنده محمد لعل عساکر منصوره
بصره که در استیصال از دودمان ساز عادت
قاهره بر آوردند و با تشکیح ام آید اردو مقابله
احد از خاک رود و انتقام از سبط ازین باب
سپهر بر سر رسیده اند امید که هر لحظه از
شاه خسل فتح غنی مرادی دیگر چهره کشید و از
جوئ باز ظفر نهالی مقصودی دیگر سپهری نماید
در تهیت امارت و حکومت به بشارت
منتصب حکومت و امارت فواید روح و
راحت از بهشت مدانی و زیر کاه کیم نام کافیه

انام

انام را منیر شمسیت و لغوامع ارتجاع
از مطالع کمالی طلوع نمود و در حالت
قلوب و صفحات صدور خاص و عام در انور
گم دانید **مطلع** جان تازه گشت زین خبر دل خیا
یافت **در تهیت صدارت نویسنده**
شکفته شد کل دولت بیوستان صدارت
میر کمال برآمد از آسمان ممدارت شرف
انتظام آن جناب در ملک صدور مقربان
حضرت سلطانی موجب فور مواد فراخ و
ظهور از استیلا ارتجاع شده و زمره هواداران
را از نهالی کمالی میوه حصول آمل و آملی

۱۴۵

رسید **عزیز** بشارت جدید پیر نور و دل
ت در گشت **در تنبیه و زکات** نویسد
بمحمد باقر زمام حل و عقد امور و عنان
قبض و بط مصالح جمهور کفایت و فقه
درایت آن حضرت سپرده شد عقل فنی
بصواب تعلیم کنای و ضمیر نشان بجانب ظلمت زد
توجه فرمود و چون سریر وزارت بحضرت اصفی
مشرق شد بیست و یک شب روز نایب او صفای
و احوال ملازمی عتبه علیه دهنه را العمل و زاری
زمان و دیباچه دفا تر کبرای عالی شان خواند
گشت **در تنبیه و زکات** نویسد

فلان

فلان آبخواب عالی منبع مکارم و معدن سعادت
نیز و بجای و مشرف و معارف و تنبیه
را مواد اعتقاد و در باب تصاعف نیز
الحمید مدخل شد **در تنبیه و زکات** نویسد
استماع بشارت حصول مطالب بنیم و وصول
بمراتب علیه ریاض اقتراح اعیان خلص را تازه
گم دانید الحمید **در تنبیه و زکات** نویسد
از ورود بشارت حصول آسانی و آمال و وصول
بدرجات علیه بختل بر جا و جلال ذات کام القاد
آنحضرت را استحقاق اضعاف آن است
خاصان را فواید و تنبیه و زکات نویسد

شتر گشت **در تهنیت شیخ الاسلام**
 چون حضرت بیچون جل ذکرة منهج آنز متقیما
 بر عالمیان واضح کرد و منصب عالی شیخ الاسلام
 حواله ذات حضرت قدوده الدنای می کرد و لایزم
 کافران نام متبشر و قاطع خواص و عام معتقد و متظاهر
 اند **در تهنیت ماه صیام** بکرکعت عبادات ماه
 صیام و میمنت طاعات لیالی خجسته فرجامش
 بنزد عزت و ایشام و رزقت و احترام ام
 عالی مقام متواصل و مقرون باد **در تهنیت**
عید الفطر مقدم عید فطر که خوشمیراث است
 و قدم این زمان که عید بهر آردن میسر است

بر ملا زمان مملکت پناهی بغیض غنایت الهی
 مبارک باد **در تهنیت عید الفطر** بکرکعت
 عید الفطر که وقت ابرام سبکبیت ابرام و
 زمان اتمام مسک کعبه با احترام است بر آن
 عالی جناب مبارک باد **در تهنیت لیله القدر**
 موکب قدوم لیله القدر و موجب ارتفاع قدر
 و سبب شراج صدر و حضرت خدومی باد **در**
در تهنیت فصل ربیع بکعبه
 اشغال آفتاب ربیع بنقطه اعتدال ربیع
 موجب انبیا و اراج لطیف و در سطح اراج
 ارواح و صیغ و سیر است بر جناب عالی خجسته

باد و آفتاب را بتبشار نور و زلال افروز و زوال و انوار
استغفار از است ایام عشرت اندوز که نیز
اوقات نشادمانی و سپر ایوب ط کمالی است
بر خدام عتبه سپهر احترام مبارک و فرخنده باد
در تهنیت نکاح چون استماع افتاد که جناب
اقبال بش رت دبدب اجل دل رسانیدند که دو
گوه قیمتی را در سکاکی زودواج انتظام مقرر
شده ریاض مشتهر هواداران بوسیله
این وسلیت خرمی و تازگی یافت و حدایق
بهجت دعاگویان بوار طم بوانست نصار
و طراوت از گرفت آمیزد که مبارک و بخشنه

و همایون

و همایون و فرخنده باشد **عذر در تهنیت**
نکاح بحدود المنة که شمار نیست بیانی بخند
تنق عصمت و جلال را رشته از انتظام بخشیده
نزد ارتجاج و انشراح ساخت امیدوار است
که از تاثیر قرآن السعید آثار سعادت بر صفات
احوال جهانیان ظهور نماید و از تمهید قواعد
جمیعت جابین عروس عالم آرائی بر خاست
از پس پرده غیب چهره کشاید **در تهنیت**
زفاف بحدود سعادت و زود و عشرت
و ظهور است معارفت نموده و اقبال در کج
آمال در سماء احوال از زده بغور و فلاح و کین

و نجاج خورشید سپهر مجید و جلال باماه آستان
فضل و اتصال از آن گهر و در جیس برج آستان
و سروری باماهید حله کرامت و بهتری
مقارن گشته از اجتماع سجدین جهان به نیل آستان
مقزز از خنده و همایون با **محمد و منیت زفا**
چون استماع افتاد و باغبان قضا و قدر آستان
نصارت حدایق معالی و طرادت شقایق
و قایق معانی گاهین بوستان ایالت را با بهار
گلستان جلالت پیوند کرد و موج بهجت خاص
و حام سبب کافه انام **از** ازین شادمانی
جهان تازه شد **دل** از سوده شست و روان
تازه

تازه **در منیت ولادت نویسنده**
رینوقت که تابشیر قمر آن سعه آستان
و تا به اتصال نجوم شادمانی از برج خست
و جلال اختر به طلوع منفوع از درج سعادت
و اقبال گوهری ظهور نمود و صد در خلعتان
قلوب متخصان را چندان سرور و استیلا
و وثوق در سطرها حاصل **از** به تیر نیان و تقویر
شرح شمع از آن در جزیره رت گنج اسید
چنانست **از** روز ناچم سعادت از آن
احکام طالع این که کب جهان تاب فرخنده گیتی
و جهان برادر **از** از این بخت سعادت

یار رونق پذیرد **همدر در تهنیت ولادت**
بدرین شهرت رسید چنانکه دولت مخدومی نهاد
بردمند گشت شصت و پنج سال پسندار است
شد و باطن آن مال در ساطعیتین جاده و جلال
به سیم عزت و اقبال شگفته و پیراسته
گشت منتظران مرا صد امید را نسیم خنایت
از مهب طبع و زین گهرت و منزه صد آن
منتظر آمال را از سپهر دولت ستاره مرام
در خشدن آغاز کرد **همدر در تهنیت ولادت**
قدم کو کعب عالم آرائی از افق سعادت
بمساحت دولت و سعادت طلوع اختر

جهاننابی

جهاننابی از مطلع اقبال نظامت جاده
و جلال بدیع گشته بر حضرت مخدومی مبارک
بادر جاد و اتق است در آجناب راه روز
از مقدمات شصت و اربعه تهنیت زاید است
دهد و غنایت لم یزلی در از بهجت و مستر
بهر روی ملازمان سده عالی گشتاید **همدر**
تهنیت ولادت گوهر بدیع از معدن معدت
طاهر مینوع و سیل از دیار واد دولت است
و در آخر زنجیر و مکرمت طالع میگردد و در طم
جمیعت است که شصت و پنج سال طلوع نماید و شصت
و ظهور بلقیس از جنت هرامت و مستطیر بود

و در فرخ و بهجت دشت طریقه دست بر در و دست
کنش **در تهیت** **تتمه** **کر** **دین** **جوهر** **شمار** افتاد
که بر تو ابراهیم برست خندان مجلس خوش
و محفل دلکش محتوی بر و غور استیلا بهجت
و منظوم بر ظهور اصناف مست مرتب
ساخته روح ایچ مروج نشط و که مرانی از ریاض
آمال احباب دید **در** **زنگ** **بیت** **ایم** **مژده**
زمان گشت معطر **در** **زنگ** **بیت** **ایم** **مژده**
گشت منور **در تهیت** **قدم** **سلطان**
عز از شکر سلطان دانه از رسید **شب** **نگار**
خود ایدل **در** **کار** **در** **چین** **رایات**

همایون

همایون و اعلام سعادت روز افزون
نوحه بستم خلدنست نفع و مو اکب شوکت
و جهان کشای با مو اهل بیت و فرمان
روائی عزیم دار از اسطنت فرموده است
انام از خواص و عوام آباد از وفای شک گذری
و سپس داری حضرت باری جاری شد
بیت **بر** **هر** **که** **هست** **ز** **آمدن** **ش** **که** **مکار**
شکرانه واجب بر دوزی هنر ارباب **در**
تهیت **قدم** **در** **لباس** **شمار** **مراجعت** **موب**
مبارک ذات مبرک عالی جاه معدلت
دشگاه انواع بهجت بر قلوب دعا گوین

مخلص از خود و اصناف استیجاب و مستحقان
متخصص را در این معصوم بحدود دعا گویند
سجدت سبب ظهور این فتح الباقی است
پس فاتحه خواندیم و با خلوص دیدیم تا باری
روشن دل را میفهمیدیم **در تهنیت قدم ساد**
الحمد لله المنة و مواهب کلمه از آن
از خزان غیب و منعمه میا من الطاف از
خازن عالم لاریب چهره کشفه اعنی انقابت
پناهی سیادت و شگاهی در کشف مدت
و عز سعادت بعد از حصول مطالب
و وصول امالی باریست عزت

در تهنیت مرا جعت فرمودند فیض از
معاذت نخل ابد رفیق اقبال جمیع و کمال
و بخت هم رکاب **در تهنیت قدم ساد**
و حصول ثبات رت قدم لازم الکرام واجب
الاعظام حضرت محمد صلی شریعت سعادی
فضایل دنیاری و خاصیت معادوت تو به
نفس ناطقه بکلمه غفری دارد موجب دیام مواد
از احش و سماع مزده مقدم مبارک الله تبارک و تعالی
الله تبارک و تعالی رجوع نیر اعظم بیت الفش
خوش از دستفا میگرد سبب حصول استیسا
از گشت **سید** از قدم تو دیده روشن شد

سینیا تازه تر ز گلشن شد در تنهیت قدم
اجنباب از استماع بشارت قدم بیشتر
منتظران آثار نوید و مترصدان انوار خورشید
امید راه بر زم مرت و کامرانی معلوم شست
و شادمانی روی تبصاعف و تزیید نهاد
در تنهیت معاودت از حج
لله الحمد از سفر باز آمد نورم از آمدن
او به بصر باز آمد از نم دیده صاحب نظران
سوز چمن لاله و سنبلیله و تازیانه و تر باز آمد
حقایق این بشارت معاودت آجنباب از
سفر مبارک با حوصله ثوابت بحج اکرام استماع
افتاد

افتاد و طیفه هم در زابطه شکر مرتب
و موظف گشت و مواد افراح در استماع ارباب
قلوب ارواح سمع تزیید و تبصاعف
پذیرفت **در تنهیت مراجعت**
از جهاد فارس بنهار دولت
از سفر باز آمد استمنت این ذرا کم با
فتح و ظفر باز آمد است از هر امر ادعوی طوف
الهی و آثار لطایف نامتناهی در آن جناب
خلعت ظفر پوشیده بمستقر دولت تقاریر
ظفر و نصرت رجوع فرموده اند **قطعه** خدا
را بکام خویش رسید چو مرمتلایان بمقتدر

شرخویش گویند فتح و نصرت از چپ
و راست **مخاض** غلظت صف کشیده از پس و پیش
در تنهیت صحت بجزد که
که صبح صحت از مطلع شد و افق عافیت
او نموده و صیقل قوت طبعی اثر غبار تخیر
از مرات مزاج صافی صفات زوده فحاصلا
از این بشارت گل کامرانی در جنبش دما می
شگفته شد و نهال زندگانی در بوستان آمل
و آسانی سمت بروندی بزرگوار **فد** شکر خدا
که شربت صحت چیده **بار** دیگر بسند
راحت رسیده **در تنهیت صحت**

الحمد لله

الحمد لله غبار عارضه که بر چهره مزاج شریف
نشسته بعد بکلی زایل شده و ذات عالی
از مضیق مرض و محنت بفضای صحرای صحت
و عافیت خرامیده بر جا و انقست کم مواد
سدمت روز بروز تر اید باشد **عهد تنهیت**
صحت نویسد الحمد لله و المنة که بر مقتضای
صحت عافیت شامل روز نموده امید که
بعد الیوم مراد سلامت روز باز و یاد دهند
در اظهار حسن و مدلل از رحمت
انحراف مزاج چون خبر عظیم الله تر تکسر مزاج
شریف و عرض اندک عارضه واقع بعد

الحمد لله

رسید بچندان پریشانی و دل‌نگرانی بخاطر راه
یافت که شرح ششم از آن تبصیرات افهام
و تصویرات اقلدم صورت ارتسام پذیرد
در دقت دل‌جمله عزیزان خون‌گرم که سخت
تلاش از غم افزون کرد **در وقوع مرض**
و اظهار ضعف درینوقت که این حقیر اقله
ضعف بعبایت رسید و سقوط قوت بنهایت
انجامید از همت خود در غلط افتاد و جانب
وقوع عدم را بر تصور و جود ترجیح نهاده
توقع پریشانی از آن حضرت داشت چون
طلوع نیریزاد از افق امید دست نداد و عنایت

نماز

تماماً از قبضه اختیار سیر و رفتن بار سال
این کلمات مشوش اوقات شریف
بیت بسیار پریشان شد بکلام ای بار مهربان **کافیا**
ز بهر تو بر بستر هلاک **در شکایت ترک عبادت**
در دام طیب من بیمار نمی پرسد **احوال دل**
دل پر خون دلدار نمی پرسد **از از مصدر کمال**
و مورد فضل و افضال غریب محجب نموده که
این بیمار را عبادت نفی نمودند اگر بشرف قدم
مبارک شرف خند باری بایستد **بیت**
دوستی از دوستان تحفه سلامی رسانید
بار شحات اقلدم را سفير آن پیغام گدازید

تا از روز اخلاص و طریق اختصاص بر دیده خود
نهاد می جانب **مرضی در ادراحت**
نویسنده محمد از میان کتاب مجید این رنجور
راصحت کامل و دل بهجور را میسر شام
روغن مفیده بالفاظ روح پر در معانی روح
گسترش دلالت آب زندگانی و راحت
عمر جاودانی داشت جان تازه و قوت
یافته اندازه ظهور فرمعه چگونه شرح شکر
این موهب و عذر این نیکوست بزبان توان
آورد و چه سان بیان توان کرد **در اختصار**
کسی به عیادت بیمار و غمناک که بارگاه

حجت قدیمی تزلزل راه نیافته و به بنیان سواد
مودت رو بانهند انهماده ترک عیادت
را سبب آن بعد از پیون خبر رسید در روزی
مرضی بعد متعاقب آن مرده دادند و صحت
کلی روغن و نحو است **در مقصد و قطع**
خبر صحت مرده صحت **که** نه محبوب بکند
بودی **که** مستندان در دهر انرا **که** زان
خبر جان و تن هم سودی **در تنبیه**
خدا می از حبس نویسنده چون
بشر اقبال مرده رسانیده در جناب خدوای
از مضیق و بانی روزین مرده جاه و جلال نهاده

دست شادگامی از چهره آمال و جیه
آمانی گشته در ریاض قلوب دوستان
غنیمت طرب بسم آغاز کرد و در حدایق صدور
هواداران نشانی در ترنم آمد **بیت**
از خوشنودی هوائ طرب که در مرغ جا **وز**
خزنی بخنده در آمل لب امان **در تنهیت**
منازل نویسد نزل آفتاب اعیان
ذات بایکات خندم کامیاب به بیت الله
که عبارت از منزل اشرف است مبارک و مجسته
با تباشیر صبح سعادت در ولامع و لواجم
نوید کم امت از اطراف جوابش وضع و صالح

بهر

بیت تا جهان باشد خدا یا این بنا معمور باد
ساختش چون بیت معمور از حوادث
دمدم **هدر تنهیت منازل نویسد**
حلول حضرت خندومی در محل منبع و مقر
رفیع سبب از دیاد سعادت و کرامت
و موجب ارتفاع اعلا هم ابهت و شهادت
خواهد بود زبان زمانه به تنهیت این مقام
عظیم الشان بدین کلمات مترنم و بدین مقامات
نکلمه نماید **قطعه** حریم این حرم پاک است
دار امان **طرب** فراز و دلا فر و زویر
ریاض جهان **ترا** همیشه در نزل مبارک باد

تن درست و دل پرش لاجت جوش **در**
تقریر صلح نویسنده محمد لکیم مصالح المظفر
 مصالح جمهورانام و موافقتی موافق کاف
 خواص دعام و جود گرفت همت در دین
 که شجره ایست بنیاد بی بر عاقبت
 الامرت داد و دعای پاکیزه و دلائل شمس
 بی نظر در آخرت کار اثر رحمت ظاهرم گم دانید
 ازین نثره دلکشائی نوید راحت اخترائی **در**
 جان خورم و تازه گشت و دلیش دایر
 که همیش اینچنین با **محمد رقیب**
صلح نویسنده محمد لکیم موادی دولت

انتهائی

انتم صلح بنظر نظر سعادت اثرش که گشت
 بیگانگی بوحشت آشنائی و یگانگی مبدل گردید
 و کثافت مخالفت و منافقات بلطافت
 موافقت و مصلحات انجامید حاله از اسباب
 رفاقت **در صورتی** در صحیفه ضمیر ارتش مایه
 منصور است. لوازیم خیر و جمیعت هر چه در نظر
 گذرد حصولش معین و مقرر **در صورت**
مصلحت نویسنده کارم از دست رفت
 و دست از کار **دید** دید یه نور ماند و دل یه یار
 و افکارم پر از گریه خون **در** دمندم چرا گریه زار
 بنطق سانی متفرع است و جمیع هر چه وقوع

تو اندر رسید محصل کلام آنکه شجره زندگانی نیست
 از فیض چشم جوانی تازه و شاد و آب و از
 عواطف اجل از یاد آمد سینه سوختگار
 آتش زمان از سوسن همدم و چراغ سوخته
سد در جواب مکتوب الیم نویسد
 نامه مطلع او شرح خم و محبت جان
 نامه مقطع او بر خجل سوز زردان از
 ایراد خبر رسید بر مضمونش اطلاع افتاد
 حالتی دست داد از نزدیکی که عدم
 را بر حیات ترجیح دهد و محبت مباد
 را بر راحت جان اختیار کند **بیت**

ده که کحل روشنی در چشم عالم بین نماید
که برگ عیش و شادمانی در دل غمگین نماید

بر سر خنجر خنجر
 خنجر خنجر خنجر
 که در کار خانه کاش
 آدمی را از خنجر
 قطع اصل و تحمل
 اجل چاره نیست
 در دماغی شکت
 باید در دست
 بقضا
 باید بقضا

بقضا بر روی رانی و امر حکم سبحانی خورشید
 باید بقضا چاره کار قضا بقضا الله است

همه را اعلام صورت محبت

ای سپهر از هر یارم سوخته زاریم دیتیه
وزارم سوخته لاله در زار من کمر دیا
جدا دل بد افش لاله دارم سوخته چه
گویم چه نویسم حکایت واقع غم اندرز و

حالتی که در سوخته دل
چو سوخته دل سوخته دل
خیزان ز سوخته دل سوخته دل
است و زبان نقش سوخته دل
سخن از سوخته دل سوخته دل
جان سوخته دل سوخته دل

آیا فم

آیا فم شکایت گردون وون کند
بانمود حدیث گم به سوز در دهن کند
اگر چه نه فم در تقیر است که و نه زیا
فلم را طافت بر اما اعلام صوت واقع
ضروریست فصل سخن آنکه اختر سبزه
از اوج اقبال بقطعه هبوط ارجحال و انتفال
معه و کوه فلک سعادت از زوده جلال
بخصیض و بال نزول فرمود یعنی جباب نه
بمقام خدای تعالی در دینی فلک بهشت و
رست بر در دگر یافت باب کمان عالم
علو فرا یافت در جواب آن نویسنده

چون خبر رسیده که آن شمع جمع احوالی
به تنه با اهل منظر شد چراغ خام و دوتا

تو را ندیدم و چون
معلوم شد آن شمع جمع
از راه معانی باز آن از راه
گشت باغ دل خود داران از راه
سرور و دم و چه بر ماند و چه
است و از تنی با سلف در کانون
در دفعه چنین واقعه به رخسار
از دین زینت و عادت از

شکایت و فرمودن از مقولم محبت اهل
بنیاد کارخانه کفر و فریاد و دانه ها ده اند

کوشتن

و شمس به راه و قوس به کار با دخل دادند
عجب که در ولایت خلعت حیا جادوانی بخشد

و زینت خود است
نقار شمع و شمع
بجام عقل و شمع
جمع باید نمود و
فناست در حق او نبات و گمان
بگشت و زینت از رنگارنگ
و در ریح که در آن

خاصی که آنکه خایت دست تصرف هادم
الذات و اعدایه از شمع نهانم که دانید و صبر

دسکون یار و دهو امداد تمحصیل مکی منعم
سخت مرغ جانش قفرتش را شکسته برنگره
فخر بهشت نشست و شهر باز و پیش از آشیان
فنا پر دانه نموده بذروه بقای پیوست **بیت**

چند که خندیدند به سیرابالت
بین دستش بقوایب و غیب
بیز و آیه و نشانی
حقیق و حقیق

استماع افتاک که سیر اربالت و مسند جدالت
از ذرات ملکی صفات فدن خالی مانند و نشین
حیاتش بگرداب اجل موعود خفته شد بچند
ملاک و کمال بدن غریب و جان فکین روی که قلم

زبان

زبان و زبان نام از غیب و سیر آن بیرون
نواند آمد و یوشیده نماید که منزلت خیره
است و طغیان از انعام نام هیچ ممکن الوجود
مرقوم است فخر اند پس در مثل این در قسم

حرفی
رضا و
جاکبر که
حقیق و حقیق

قصه واقعه نایلم و قسم ناد و مشکور بوسیل
که ام حیات و در ریم کدام استعارت شرح
انوان و ادخل ص کلام آنکه در نیز اوقات
بحکم خالق الموت و الحیوت انقاس معد و حشر

جنا فلبس با نقذ ارسیده و گوشش خویش
از داعیه موت نداشت اجل بشنید و داعیه
به جان پیرو جوان نهاد و نیل وزین بر چهره
آشنا و یگانگی کشید **بیت** بخاک طلعت آن
سر و گل خندارد ریخ **یک** ریخ نه مردم
نه آری بار در ریخ **در جواب آن نویسنده**
حقا که از واقعه مشکله و حادثه بایده فغان
و فور غموم و احزان بر ضمایر خلدیق استید
و نیران تا سفت اوج سپهر اعظم رسته به
پذیرفت جهان از حادث این حادثه
کبریه صورت خرابی پذیر شد و عالم از وقوع

از واقعه فطری و غیر فطری برانی نهاده اعالی
و ادای درین مایه سپیم اند و خاص و عام دیم
تعزیت شیر از ابتداء قطرات جهان
تا انقضای دوران بران هیچ بود که درین
خطر از دست و غیر الکبریا حتی بی خارجه
براحتی بر نماید و لاله شکفته بی داغ نهفته
روشنی یگانه گلستان مسرتی بی زبون مضررتی
نظم شده در نماید نو بهار سیاحتی بی خزان
ممانی نباشد چو قلم عدم در چهره و جو آفرید
کنده غم و رضا و تسلیم فائده ندهد **خ** چه کند
بنده که درین نهند فرما **خ** چه کند گویند که تن

در خند و گمان
 ز راه دور و نزدیک
 میباید آواز داد و هم افتاد و نه گمان
 دوستان از راه گدازان
 چشم طفلان
 اعلام را از راه گدازان
 اعلام را از راه گدازان

از خست آباء دینی خدار بخت سیران دار
 القار رحلت نموده از راهی منازل خاک بر افی

سایح
 اهلک از راه گدازان
 زنده آتش از راه گدازان
 صبر و استقامت از راه گدازان
 بزرگان بزرگان از راه گدازان

در جواب

در جواب آن نویسنده آه ازین درد که
 دلم را غم انجام بر داشت آه ازین شعله که
 هم بخت خام بسوخت درین وقت از در غم

جای
 سوز و گریه
 غم از در غم از راه گدازان
 کدو باغچه از راه گدازان
 از آن بهر بهر از راه گدازان
 دافوس از راه گدازان

دادانی دارد در لکن غم صحت بر افروخته شد
 و صد و نه احوالی دار باب معلی در آتش افرو
 سوخته است که خون خوریم جمله ازین قلم درخت

در جان و دینم بکلمه درین تعزیت رود است
بها همی نه سینه شام و سحر خوش دور
که نگریم بهین داغ متبدل است **در اعتدال**
ترک تعزیت نویسنده شرمند ازین
که درین تعزیت مرا **ع** فرصت نشد که خدمت
آن آستان کنم **ع** اما بعد از خواهی آن سلطان
راه قندیلی دار جانب تبرش رود آکنم به تکلف
سزا دار آن بعد درین واقع دل سوز و
حادثه غم اندر ز احوال خدمت بسته در وصف
ملا زمان التزام آدرش شرط تعزیت
نموده بیکم در همه اظهار دلها و زود آید

و بدین

۱۶۳
و بدینها تر سوز انگیز مقدم بود در اما موافق
در رکود حاضر این آرزو حایل اینست گشت
امید دار است که بعد از یوم **ز** دیگر جا برون
بریم ازین در طه خوف **ع** آیم پیش تربت او
جان فشان کنم **در جواب آن نویسنده**
از عهد انوار دلنوازی و اصناف چاره
سازی در نسبت باین سوخته آتش محبت
و گدازنده شعله زرق از در غنایت و راه
عاطفت سمت ظهور یافته بکدام زبان میرود
نویسنده آمد بجه عبارت تقفی توان نموه
آرا جان از غم درشت خاطر من **ع** نیز چنین نگرار

یابا است اگر درین واقعه باید که دل برسد
افغان تا سغ بر کشیده بود دیده جان بکمال بر

رسیده
نقد خزان
لا ادر است
مهرت بر کشیده دشت غنای
مواد سینه یار ارم
فتاده بودم از سبب
حیاتیه داد در افغان
نواب سیاح

بعضی رسانند **نور** خلدی سلطنت حضرت
اعلی بر مغاری عالیشان پانزده **نور** کسب

دالیت

و ایهیت حضرت حمید مکنانی رخسار دزد تر از
باد **نور** خلدی غایت و عاطفت حضرت خاتونی

ایستاده
خلد با **نور** خلدی
نواب حضرت
جهانیاں بفرض
شاه راه کنوای
رسانند **نور** کسب
ننه زاده عالیشان
از افغان معدلت

مفرقی کافه انام پانزده **نور** کسب نواب حضرت
عابا بعضی رسانند **نور** خواتین **نور** کسب نواب حضرت

مکه طاعت و عفت یناه بموقف عرض رسانند

نوع دیگر و حصه مملکت بپیر خدایت حضرت

سلطنت و عفت یناه بموقف عرض رسانند

زین و غیره و سبب کمال حضرت و عفت یناه

ساز حضرت سعادت ارباب و عفت یناه

عالم بادرایت سعاد از افراز و عفت یناه

سلطنت یناه بطراز و عفت یناه

امارت یناه بجز و عفت یناه

امارت و عفت یناه

سرت

حضرت ذوالجلالی عز شانه لامع و لایع باد

آیات معالی مکارم جناب امارت مای بر کاف

امام واضح باد **نوع دیگر** شرف از مطالعہ خدام

حضرت امارت یناه بی خواهد یافت **نوع دیگر**

شرف از مطالعہ عالی جناب امارت دستگاه

خواهد یافت **نوع دیگر** خدام حضرت یناه

بموقف عرض رسانند **نوع دیگر** بندگان عالی حضرت

جناب صدارت دستگاه بی جز و عرض رسانند

جانب دیگر ملازمان صدارت مای بی جز و عرض رسانند

انتهای آیت جود و کم حضرت صدارت

یناه از مطالعہ اقبال با **نوع دیگر** تعاقب امداد

امداد جاه و جلال عالی جناب صدارت دستگامی
ابد مترادف معنوی باطل ل نوال رافت
جناب صدارت مایه بر مفارق اعالی عمده
با **نوع دیگر** شرف از مطالعہ حضرت صدارت
پناهی خواهد یافت **نوع دیگر** شرف از مطالعہ جناب
صدارت مایه خواهد یافت **جانب در** اخدم
وزارت پناهی بموقوف عرض رسانند **نوع دیگر**
ملذ زمان جناب وزارت مایه بر عرض رسانند
نوع دیگر ادا کلبه عالی جناب وزارت دستگامی
بشرف حصول حصول با **نوع دیگر** ادا ملک صفات
جناب وزارت مایه از شواہب حواہت

افان

آفات هر دو **نوع دیگر** شرف از مطالعہ جناب
وزارت مایه خواهد یافت **نوع دیگر** بر مطالعہ
حضرت وزارت پناهی معزز با **جانب**
ساد اخدم حضرت نقابت پناهی بموقوف
عرض رسانند **نوع دیگر** گاه عالی جناب نقابت
دستگامی بر عرض رسانند **نوع دیگر** سریر
نقابت بذات ملک صفات حضرت سیادت
پناهی نیز و تجلی با **نوع دیگر** تمهید قواعد سیادت
ببینر التفات عالی جناب نقابت دستگامی
مقرز با **نوع دیگر** بر مطالعہ حضرت سیادت
پناهی مقرر با **جانب** اخدم حضرت حقایق

پناهی بعروض رسانند **نوع دیگر** زمان خواب
ارشاد مآبی بعرض رسانند **نوع دیگر** میامین ادب
شریفه حضرت حقایق پناهی بر فرکار طواف
انام و اصل با **ذات** متکی صفات عالی
جناب هدایت و شگاهی چون عقول خود
از حد و تمول عرض در امان با **نوع دیگر** خواهد
انفاس نیز که جناب ساد مآبی سبب است
قلوب خاکیان مناجح طریقت با **نوع دیگر**
شرف از مطالعه عالی جناب هدایت
دستگاه خواهد یافت **نوع دیگر** شرف از
مطالعه عالی جناب حقایق پناهی خواهد یافت
شرف

شرف از مطالعه جناب ارشاد مآبی
خواهد یافت بعروض مطالعه حضرت
حقایق پناهی معزز
یافت

تمت تمام تر کتاب بدایع الالذت بتاریخ
بیت و هشتم ماه شوال ۱۰۵۴ هجری
البقر صلیح کاتب الحروف اقل السادات
سید قطب الدین ولد سید محمد صلاح بنی الزفای
بر اثر خواندن جمشید حی
قلم نفعی



۱۹۱